

## کامیلو تورس

### زندگی و میراث او در جنبش‌های رهایی‌بخش آمریکای لاتین<sup>۱</sup>



کامیلو تورس<sup>۲</sup> در سوم فوریه ۱۹۲۹ در شهر بوگوتا، پایتخت کلمبیا زاده شد و در خانواده‌ای نسبتاً مرفه به بار آمد. پدرش کالیکستور تورس او مانا پزشک اطفال بود و مادرش ایزابل گاویریا به یکی از خانواده‌های اشرافی کلمبیا تعلق داشت. ایزابل که از قدرت اراده و صراحت لهجه برخوردار بود، از حقوق زنان حمایت می‌کرد و از این رو گاه علیه نابرابری‌های اجتماعی تحمیل شده بر زنان، تظاهرات به راه می‌انداخت.

زمانی که کامیلو سه سال بیشتر نداشت به اتفاق خانواده خود به بلژیک رفت زیرا در این هنگام، پدرش، دکتر تورس، مشاور علمی اتحادیه‌ی ملل در ژنو بود و ضرورت اقتضا می‌کرد که خانواده‌ی دکتر نیز در مجاورت محل خدمت او به سربرد. اما دیری نگذشت که کامیلو بیمار شد و به ساحل بارسلون انتقال یافت و مورد درمان قرار گرفت. اندکی پس از این او را به یک مدرسه‌ی آلمانی سپردند که چند ساعتی پیش در آن نماند و به ناچار او را به خانه بازگردانیدند. چنانکه یکی از برادرانش اظهار می‌دارد رفتار کامیلو سبب شده بود که همه‌ی اعضای خانواده، او را برکنار از هنجارهای متعارف به شمار آورند.

<sup>۱</sup> برگرفته از کتاب «کلیسای شورشی» (مذهب و انقلاب در آمریکای لاتین)، ترجمه‌ی جوای یوسفیان، نشر نی، ۱۳۶۸

<sup>۲</sup> Camilo Torres

کامیلو در سال ششم عمر به کلمبیا بازگشت و چون هنوز دستخوش بیماری بود، در خانه از او مراقبت کردند و در همان حال برایش معلمی خصوصی آوردند و به او نوشتن و خواندن آموختند. اما دو سال بعد، یعنی هنگامی که پا به آستانه‌ی هشتمین سال حیات نهاده بود، خانه را ترک کرد و در یک مدرسه‌ی آلمانی در بوگوتا به تحصیل پرداخت. با این همه، خانم ایزابل که هنوز نسبت به وضع فرزند خویش سخت اندیشناک بود و مخصوصاً از این جهت که امکان داشت در مدرسه به او گزند برسد، ناگزیر به وسیله‌ی فرزند، پسر دیگرش، کودک را زیر نظر گرفت. گفتنی است که در نخستین روز درس، یکی از شاگردان که پسری آلمانی بود نسبت به کلمبیا سخنان نامربوطی بر زبان راند و کامیلو به او حمله کرد و دو دندان او را شکست و در نتیجه پس از این حادثه دیگر کسی متعرض او نشد. زمانی که نه سال داشت، روزنامه‌ای به نام «لپوما تاسیس کرد که خود مطالب آن را می‌نوشت و چاپ می‌کرد و می‌فروخت. این روزنامه ماهی یک بار منتشر می‌شد و در آن معلمان مورد انتقاد قرار می‌گرفتند. در طی جنگ جهانی دوم که مدرسه تعطیل شد، کامیلو وارد یک مدرسه‌ی دینی گردید و چون مورد توجه مردم قرار گرفت، او را به ریاست باشگاه‌های ورزشی برگزیدند و در نتیجه در این سال در درس‌های خود توفیقی به دست نیاورد و مردود شد. در دوازده سالگی به مدرسه‌ی سروانتس که به وسیله‌ی افرادی غیردینی اداره می‌شد، منتقل گشت و دیپلم خود را از این آموزشگاه گرفت و برای روزنامه‌ای موسوم به «عقل»، که به یک سیاستمدار محلی تعلق داشت، نوشتن را آغاز کرد. آنچه او به رشته‌ی تحریر در آورد و در این روزنامه انعکاس یافت، خرده‌گیری‌هایی است که از رفتار خشونت‌بار معلمان به عمل آورده است. کامیلو درس خود را با درجه‌ی ممتاز تمام کرد و آنگاه برای تحصیل در رشته‌ی حقوق وارد دانشگاه ملی شد. در این زمان چنان‌که برادرش نقل کرده است، کامیلو از زندگی خوبی برخوردار نبود.

خانم ایزابل درباره‌ی پسرش چنین می‌گوید: کامیلو با شور و جسارت بسیار به این سو و آن سو می‌شتافت، اما به هیچ روی اشتیاقی به مذهب نداشت و ما حتی به این مسأله فکر هم نمی‌کردیم که ممکن است روزی معلمان او، که خود از دومینیکن‌های مسیحی بودند، بتوانند او را تحت تأثیر معتقدات خویش درآورند. اما اندکی بعد در جریان ملاقاتی که با گروهی از دومینیکن‌های فرانسوی و مخصوصاً با یکی از دختران این گروه برایش پیش آمد، به این دوشیزه‌ی فرانسوی دل بست و به آیین او گروید. اما از آنجا که این دختر فرانسوی در خدمت کلیسا بود، کامیلو نتوانست با او ازدواج کند و در نتیجه خود نیز به خدمت کلیسا درآمد و به این گروه دینی پیوست.

خانم ایزابل ادامه می‌دهد که روزی کامیلو یادداشتی برایم گذاشت که در ضمن آن نوشته بود خانه را به منظور پیوستن به کلیسا ترک می‌کند. پس به محض مشاهده یادداشت، خود را سراسیمه به ایستگاه ترن رسانیدم و او را در آنجا یافتم و خواستم به خانه بازگردانم، اما او نیز به شدت مقاومت کرد، چندان که مردم بسیاری گرد ما جمع شدند. من در

برابر لوکوموتیو ایستادم و گفتم ترن نخست باید از روی من بگذرد و آن‌گاه تو را ببرد و او جواب داد هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد. سرانجام از پلیس استمداد کردم و او را به زور به خانه آوردم اما پس از مدتی دست از سخت‌گیری برداشتم و اجازه دادم که به یک آموزشگاه دینی که در شهر خودمان داشتیم برود و به مطالعه بپردازد. ولی به هر حال تصور می‌کنم از اینکه به او اجازه چنین کاری دادم مرتکب اشتباهی شده‌ام. قابل ذکر است که افراد دیگری که به اتفاق او به این آموزشگاه رفته بودند، پس از سه ماه بازگشتند و تنها کامیلو در آنجا باقی ماند. و به مقام کشیشی نایل شد. گوستاوو گوتیرز مرینو جامعه‌شناس معروف و روحانی اهل پرو که خود با کامیلو دوستی عمیق داشت، در توجیه عمل ایزابل می‌گوید که علت مخالفت او با تصمیم فرزندش صرفاً این بود که نمی‌توانست دوری فرزند خویش را تاب بیاورد زیرا، کلیسای مورد نظر کامیلو در چی کوئین کوئیرا قرار داشت که تا بوگوتا فاصله‌ای بس طولانی دارد.

در گفتگویی مابین تورس و گرمن گوزمان<sup>۱</sup>، گوزمن از تورس می‌پرسد که چه چیز تورس را به کلیسا کشاند، و خود عواملی چون مقتضیات زندگی خانوادگی و ناکامی در عشق و تمایلات درونی و بیداری دینی را به عنوان پیشنهادهایی مطرح می‌کند. تورس پاسخ می‌دهد که احتمالاً همه این عوامل در تصمیم او دخالت داشته‌اند. آن‌گاه در توضیح مطلب می‌گوید که طی یکی از تعطیلات خود از نقطه‌ای بس دلکش که لیائو نام دارد دیدن کردم. عظمت و سکوت و شور حیات و خورشید این خطه مرا مجذوب کرد، چندان که دستخوش انقلابی درونی شدم و به تنهایی رو آوردم و پیوند خویش را با افراد دیگر گسستم؛ همچنین دریافتم که زندگی من تاکنون به بطالت گذشته است و از این رو ضرورت دارد که هم در معنی زندگی و هم در تلاش‌های اجتماعی خود عمیقاً تجدید نظر کنم و راه خدمت به مردم را پیش گیرم. اما بی‌درنگ با این پرسش روبرو شدم که چگونه می‌توانم فردی سودمند باشم و در کدام خطه‌ی زمین باید به خدمت ابناء انسانی اهتمام ورزم؟ پس حرفه‌هایی چون پزشکی و حقوق و مهندسی فنی و امور مربوط به شیمی و غیره را یک به یک از نظر گذراندم، اما هیچ یک از این‌ها نمی‌توانستند شوری را که در خود برای خدمت به خلق حس می‌کردم فرو نشانند. آری زیبایی لبائو مرا به سوی خدا می‌کشاند، پس به کلیسا و حرفه‌ی کشیشی‌اندیشیدم و درمان

---

<sup>۱</sup> گرمن گوزمان کامپوس (Germán Guzmán Campos, ۱۹۸۸-۱۹۱۲)، که به نام مونسینیور گوزمان نیز شناخته می‌شود، کشیش کاتولیک کلمبیایی، جامعه‌شناس، انسان‌گرا، پژوهشگر، نویسنده و وقایع‌نگار بود. او به عنوان کشیش محله در لیانو، تولیما، از نزدیک شاهد فجایع خشونت مسلحانه ناشی از دو جناح‌گرایی بود و به لطف علاقه‌اش به دانشگاه و آموزش، به یک پژوهشگر مهم در زمینه مناقشات مسلحانه کلمبیا تبدیل شد. او به عنوان نویسنده اصلی کتاب مهم «خشونت در کلمبیا» (La Violencia en Colombia) شناخته می‌شود. او همچنین یک مدافع حقوق بشر بود و به دنبال نزدیک‌سازی میان قربانیان و عاملان خشونت بود. گوزمان با کامیلو تورس دوست بود، و تورس تحت تأثیر آثار وی قرار داشت.

آلام درونی خود را در این راه که البته فکر می‌کنم راهی سخت جامع و منطقی نیز بود یافتیم. بدین ترتیب به شهر بوگوتا بازگشتم، و به سوی دومینیکن‌های مسیحی شتافتم و به آن‌ها پیوند خوردم.

کامیلو در این مقام پس از لحظه‌ای سکوت بار دیگر افزود: اما این اقدام من باعث خشم مادرم شد، ولی سرانجام با من کنار آمد و اجازه داد که برای ادامه مطالعاتم به یک مدرسه‌ی دینی وارد شوم.

وی در برابر این سؤال که چرا مجذوب دومینیکن‌ها شد می‌گوید: شاید از سکوت پر جاذبه‌ی لیائو به محیط سرشار از سکوت کلیسا راهی باشد و من از این راه به کلیسا هدایت شده باشم. من همواره خواستار سکوت و تأمل و آرامش بوده‌ام، از این گذشته مبلغان فرانسوی نیز برایم روشنی‌بخش بوده‌اند.

یک جامعه‌شناس نیز که عالیجناب فرانسوا هوتارت نام دارد و مسئولیت مرکز تحقیقات دینی و اجتماعی دانشگاه لووان را در بلژیک به عهده داشته است و کراراً با کامیلو مذاکره کرده است در مورد گرایش او به دومینیکن‌ها چنین می‌نویسد:

«برخی از دومینیکن‌های فرانسوی که مردمی مترقی بودند در بوگوتا می‌زیستند. اینان پس از تبعید به برزیل بار دیگر به بوگوتا بازگشتند و گروهی از جوانان ترقی‌خواه مجذوب آن‌ها شدند. این دومینیکن‌های مسیحی که از پیروان ماری‌تین محسوب می‌شدند، برداشتی نو از دین مسیح داشتند و مخصوصاً بر تعهد انسان در قبال زندگی اجتماعی تأکید می‌کردند. گفتنی است که کامیلو نیز، که در این هنگام به رشد اجتماعی درخور توجهی نیل کرده بود، به این گروه پیوست. زمانی که هفده سال پیش نداشت در دانشگاه ملی سخنرانی کرد و به تشریح مسائل دانشجویان و برخورد این قشر اجتماعی با دولت پرداخت با این همه، شاید دلیل دیگری که او را به سوی دومینیکن‌ها کشانید این بود که وی می‌کوشید تا طبیعت پرشور و رفتار گستاخانه‌ی خویش را تحت کنترل عاملی اخلاقی در آورد و بدان انتظام بخشد.»

از نظر هوتارت، کامیلو دانشجویی نمونه بود و با دانشجویان دیگر مناسباتی گرم و روشن داشت و همچنین توجه او بیشتر به امور اجتماعی بود تا به مسائل سیاسی. اما می‌خواست مسائل اجتماعی را در چارچوب دین و به اقتضای ارزش‌ها و هنجارهای کلیسا حل کند. به یاد می‌آورم در ۱۹۵۴ وقتی برای نخستین بار او را در بوگوتا ملاقات کردم از من خواست برای اعضای گروه او صحبت کنم. اعضای گروه روی این مسأله کار می‌کردند که یک کشیش از نظر اجتماعی باید چگونه عمل کند. قابل ذکر است که کامیلو خود تحلیلی از این مسأله به عمل نیاورد.



کامیلو که نسبت به امور اجتماعی شوق بسیار داشت، کاردینال کریسا نتولوگ را که بعداً سراسقف بوگوتا شد تشویق کرد تا به او اجازه دهد تحصیلات خود را در زمینه‌ی جامعه‌شناسی در دانشگاه لوان دنبال کند. اما پیش از ورود به این دانشگاه به موجب دعوتی که کلیسا از این کشیش جوان

به عمل آورد، در کلیسای بزرگ شهر حضور یافت و نخستین سخنرانی مهم خویش را ایراد کرد. گفتنی است در این سفر که چهار سال به طول انجامید مادرش نیز به مدت یک سال با او به سر برد.

کامیلو به عنوان یک فرد روحانی نفوذ عظیمی در محیط دانشگاه بهم رسانید و مناسبات بسیار نزدیکی با دانشجویان برقرار کرد، اما به علت فعالیت‌های شدید اجتماعی خود، مجال نیافت که به طرز شایسته‌ای به مطالعه‌ی درس‌های خود بپردازد. البته درخور تأکید است که وی از قدرت ذهنی بالایی برخوردار بود و از این رو به خوبی می‌توانست از عهده‌ی انجام کارهای خود برآید. کشیش جوان ما مدتی نیز با گوستاو پرز، همکاری کرد و در طی آن به تأسیس یک گروه بلژیکی - کلمبیایی که خواستار تغییراتی اجتماعی بود دست زد. این نکته نیز نباید پوشیده بماند که وی هم به عام جامعه‌شناسی توجه داشت و هم به اقداماتی که می‌بایست در عرصه‌ی واقعیت صورت گیرند، ولی البته به این دو موضوع از منظری دینی می‌نگریست. کامیلو پس از اخذ درجه‌ی فوق لیسانس در رشته‌ی علوم اجتماعی، در لوان باقی ماند و معاون رئیس کالج امریکای لاتین شد. این مدرسه‌ی دینی را استف‌های بلژیکی برای تربیت کشیشان امریکای لاتین تأسیس کرده بودند. وی که با بسیاری از این اسقف‌ها آشنا بود و در اکثر موارد به اتفاق آن‌ها به سراسر اروپا سفر می‌کرد، همچنین با یک کشیش بومی که آبه پیر نامیده می‌شد و با افراد بی‌خانمان و آواره در راه‌ها و ویرانه‌ها و زیر پل‌ها عمر می‌گذارند همکاری داشت. کامیلو در ۱۹۵۸ بار دیگر آهنگ کلمبیا کرد تا درباره‌ی موضوع رساله‌ی دکتری خود که بررسی شرایط سیاسی و اقتصادی بوگوتا بود تحقیق کند. قابل ذکر است که هر چند وی این رساله را نوشت و به اتمام رسانید، اما هرگز دکترا نگرفت، زیرا مجال نیافت که از رساله دفاع کند. با این‌همه به عنوان یک مدرس و نیز یک فرد روحانی در دانشگاه ملی بوگوتا به کار گمارده شد. اما دیری نپایید که هم به عنوان یک جامعه‌شناس و هم به عنوان مردی سیاسی و انقلابی وارد پیکارهای آزادی‌خواهی شد، ولی گفتنی است که وی خود را همواره یک کشیش می‌دانست.

با اینکه کامیلو در عرصه‌ی جامعه‌شناسی کار اصیلی ارائه نکرده است و همه‌ی بررسی او به کلمبیای آن روز محدود می‌شود، با این‌همه محافل دانشگاهی او را یک جامعه‌شناس می‌دانند. رساله‌ی دکتری او نیز که درباره شهر بوگوتا است

و تنها دو فصل آن از گزند حوادث مصون مانده است، نمونه‌ای است از یک طرح تحقیق جامعه‌شناختی که در آن زمان رواج داشته است. نظر او مبنی بر اینکه جریان تجارت در جامعه او هنوز در دست افراد باقی مانده و به صورت امری نهادی در نیامده است، تا حدودی مبین نگرش اجتماعی یا ایدئولوژی اوست. از نظر او تا زمانی که فعالیت بازرگانی رسماً در جهت معینی انتظام نیابد، نمی‌توان آن را فعالیتی نهادی دانست. البته قابل ذکر است که این نظر در مورد کلمبیا و مخصوصاً شهر بوگوتا که دستخوش تقسیمات طبقاتی غیرقابل انکاری بود راست نمی‌آمد. زیرا کسانی که در این جامعه زمام امور اقتصادی و تجاری را در اختیار خود داشتند، تجارت را به شدت کنترل می‌کردند و عملاً آن را به صورت امری نهادی در می‌آوردند.

کامیلو در جریان پیشرفت تحقیقات خود به تدریج دریافت که ایدئولوژی یا روش فکری او از اهمیت فراوانی برخوردار است. از این رو با اینکه در فصل دوم رساله‌اش او را پایبند هنجارهای سنتی جامعه‌شناسی آمریکا می‌یابیم، باز می‌بینیم که آگاهی او نسبت به کشاکش طبقاتی افزایش می‌پذیرد و این آگاهی در تحلیل‌های بعدی او انعکاس می‌یابد. به همین ترتیب ملاحظه می‌کنیم وقتی در بوئنوس آیرس درباره‌ی «ضرورت تأسیس یک جامعه‌شناسی معتبر علمی برای آمریکای لاتین» سخن می‌گوید به این نکته آگاه است که امپریالیسم همچنان که در عرصه‌ی اقتصادی سلطه‌ی خود را بر تجارت اعمال می‌کند، در عرصه‌ی فرهنگی نیز دست به تهاجم می‌زند و روش‌شناسی علمی خود را تحمیل می‌کند.

او «نومینالیسم»<sup>۱</sup> را مردود شمرد، و «ابژکتیویسم»<sup>۲</sup> را نیز زیر سؤال برد. تورس، آنچه خود «بزدلی مخفی در زیر ماسک عینیت» می‌نامید را همانند «عوام‌فریبی نهفته به عنوان یک ارزش علمی» مورد حمله قرار داد. آنچه او به راستی می‌خواست، ولی از عهده‌ی تنظیم آن بر نمی‌آمد، یک نظام جامعه‌شناختی متعهد بود. برترین نظر او در ۱۹۶۱ اعلام این مطلب بود که آغاز گرایش صادقانه‌ی علمی به قصد «انتقاد از خود در مورد مسائل محلی موجود» مهم‌ترین کاری است که باید جامعه‌شناسان صورت دهند. اکثر دانشمندان غربی که در جامعه‌های سرمایه‌داری مصلحت‌گرا و مدعی

---

<sup>۱</sup> «نومینالیسم» در جامعه‌شناسی دیدگاهی است که بر اساس آن پدیده‌ها، ساختارها و مقوله‌های اجتماعی (مانند «جامعه»، «طبقه» یا «جنسیت») موجودیت‌های واقعی و مستقل نیستند، بلکه نام‌ها، برجسب‌ها یا ابزارهای مفهومی‌ای هستند که برای طبقه‌بندی افراد و کنش‌های مشخص به کار می‌روند. این دیدگاه معتقد است که در واقعیت، تنها افراد عینی و کنش‌های متقابل آن‌ها وجود دارند. این جمله معروف مارگارت تاچر، یک کاربست سیاسی از گزاره‌های مطرح شده در این دیدگاه است: «چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد، فقط زنان و مردان منفرد، و خانواده‌ها وجود دارند.»

<sup>۲</sup> منظور از «ابژکتیویسم» در اینجا، رویکردی معرفت‌شناختی است که بر اساس آن، شناخت پدیده‌های اجتماعی می‌تواند کاملاً عینی و عاری از ارزش‌دوری‌های شخصی یا فرهنگی باشد. این دیدگاه (که پیوند نزدیکی با پوزیتیویسم دارد) معتقد است پژوهشگر اجتماعی می‌تواند همچون یک ناظر بی‌طرف در علوم طبیعی، پدیده‌ها را از بیرون مشاهده، آزمایش و با دقتی «علمی» درباره‌شان دآوری کند. کامیلو تورس با این نوع عینیت‌گرایی مخالف بود، زیرا آن را پوششی برای سلطه فرهنگی و گریز از مسئولیت اجتماعی می‌دانست.

آزادی به بار آمده‌اند، روش مبتنی بر تعهد را در امر تحقیق خوش نمی‌دارند و بر این نکته پا می‌فشارند که عالم باید در آزمایش‌های تجربی و ارزشیابی خود در همه‌ی مراحل یک تحقیق علمی بی‌طرف بماند، از نظرایشان، علم نباید در خدمت ایدئولوژی قرار گیرد. از این رو دانشمندی که در تحقیقات علمی خود از آزادی لازم برخوردار است، ممکن است برای یکی از نظام‌های فاشیستی، سرمایه‌داری، سوسیالیستی و کمونیستی و یا برای همه‌ی این‌ها سلاح تولید کند، اما به هر حال این تولید در قبال تعهد خاصی نسبت به یک ایدئولوژی سیاسی صورت نمی‌گیرد و دست‌کم تصور خود دانشمند نیز چنین است.

هر چند دانشمندان جامعه‌های در حال رشد که خود در غرب درس خوانده‌اند و تحت تأثیر روش‌شناسی غرب بوده‌اند، زمانی طولانی با اصل بی‌طرفی علمی موافقت داشته‌اند، با این‌همه در طی ده سال اخیر نسبت به درستی این روش تردید کرده و دست به طغیان زده‌اند. اینان چنین استدلال می‌کنند که هیچ پژوهنده‌ای در خلاء و برکنار از واقعیت‌های اجتماعی دست به تحقیق نمی‌زند. به عبارت دیگر هر محققى الزاماً تحت تأثیر رسوم اخلاقی و سبک زندگی و اسطوره‌ها و شرایط اقتصادی جامعه‌ی خویش است. از این گذشته، پژوهنده‌ای به حل مسائل ویژه‌ای در جامعه‌ی خود نظر دارد که او را به تحقیق برمی‌انگیزد و جامعه‌ها نیز یکی نیستند و مثلاً جامعه‌ی کلمبیا و کشور ایالات متحد آمریکا سخت با یکدیگر فرق دارند. از این رو اگر جامعه‌شناسان آمریکایی و کلمبیایی را از لحاظ انگیزه‌ی تحقیق بسنجیم می‌بینیم آنچه جامعه‌شناس آمریکایی را به تحقیق می‌کشاند چیزی جز پول و نفوذ و شهرت و ترقی مراتب دانشگاهی و درمان پاره‌ای آسیب‌های اجتماعی و تشویق جامعه به برخی از اصلاحات نیست. اما آنچه جامعه‌شناس کلمبیایی را به اجرای تحقیق برمی‌انگیزد این است که در تاروپود نظام حاکم رخنه کند و برای کلیسا طرحی نو دراندازد و در برابر آشوبی که در طی ده سال اخیر بیش از پانصد هزارتن روستایی را قربانی کرده است بایستد و به ترغیب ملت‌گرایی و تضعیف امپریالیسم برخیزد و سرانجام زمینه‌ی یک انقلاب قهرآمیز را تدارک کند. طبیعی است که در چنین صورتی جامعه‌شناس کلمبیایی حتی باید از دستیابی به شغل و شهرت نیز در داخل کشور چشم‌پوشد. اگر ایالات متحد آمریکا «بی‌طرفی علمی» را به عنوان ملاکی معتبر ارجح می‌نهد صرفاً به خاطر آن است که این کشور از این بی‌طرفی سود می‌برد. اما این بی‌طرفی به زیان ما است. به عبارت دیگر اگر نگرش‌های علمی جامعه‌های در حال رشد بر تعهد تأکید می‌ورزند، نظریه‌های علمی آمریکایی نیز که خود را از قید هر ایدئولوژی آزاد می‌دانند، باز گرایش آمریکایی دارند.

کامیلو که هنوز در مطالعات خود بر راه و رسم پیشین خویش باقی بود و به اصطلاح محققى سنت‌گرا شمرده می‌شد، بر موضوع شهرنشینی و اصلاحات شهری برای کلمبیا پا فشرده. اعتقاد او به این تغییرات که از رشد آگاهی اجتماعی او

برمی‌خواست او را به ارزش علمی دریافت‌های درونی و نیز دست آوردهای کوبا و اتحاد جماهیر شوروی سوق داد. با این‌همه، تا زمانی که در عرصه‌ی تلاش‌های اجتماعی نقش یک جامعه‌شناس را بر عهده داشت، به صورت یک دانشمند غربی<sup>۱</sup> باقی ماند. از این رو در غایت امر باید او را یک آزادی‌خواه، اصلاح‌طلب که خواستار تغییراتی برای کلمبیا است و در همان حال از منظر اصحاب متخصص به حل مسائل می‌نگریست به شمار آورد. بدین ترتیب شگفت نیست که می‌بینیم جامعه‌شناسان آمریکایی بر اهمیت خدمات او در عرصه‌ی تغییرات اجتماعی و شورش‌های روستایی در کلمبیا که در عین حال برترین و آخرین تحقیق جامعه‌شناختی اوست مهر تأیید می‌زنند. وی در این تحقیق از اصلاحات اجتماعی دم می‌زند و ابراز امیدواری می‌کند که خرده فرهنگ‌های انقلابی که از طغیان می‌زایند طبقات حاکم را مجبور می‌کنند تا در زمینه‌ی توسعه‌ی اجتماعی، برنامه‌های خردمندان‌های تدوین و به مرحله اجرا درآورند.



کامیلو به زودی دستخوش تمایلاتی چپ‌گرایانه شد و از این رو به مجرد بازگشت از لوان آهنگ دیدار دوستان دانشجوی خود کرد. هواتارت می‌نویسد که کامیلو محیط دانشجویی را خوش می‌داشت و دانشجویان را بهترین یاران خود می‌دانست. در ۱۹۵۹ برای نخستین

بار دانشکده‌ی جامعه‌شناسی را دانشگاه ملی بنیاد نهاد و خود یکی از مقامات روحانی دانشگاه شد. کامیلو که سخت مورد توجه دانشجویان بود نسبت به مسائل ایشان علاقه فراوان نشان می‌داد و ساعت‌ها با آن‌ها به بحث می‌پرداخت. همچنین به خاطر شوری که در این محیط نسبت به مسائل اجتماعی ابراز می‌شد برخی از این دانشجویان را سازمان بخشید و برای بحث و تحقیق به نقطه‌ای در بیرون شهر که تون جوآلیتو نام داشت برد. هدف اساسی این گروه پرورش روح جمعی و تدوین و اجرای برنامه‌های اجتماعی بود. در ژوئن ۱۹۶۲ یک اعتصاب دانشجویی در دانشگاه صورت گرفت که در پی آن دولت دو تن از رهبران این اعتصاب را بدون محاکمه از دانشگاه اخراج کرد. کامیلو به این اقدام دولت به شدت اعتراض کرد. اما رئیس دانشگاه علیه کامیلو برخاست و او را فردی بی‌شعور خواند. در این زمان

<sup>۱</sup> به جز در پاورقی‌ها، که وی هیچ‌گاه استانداردهای دانشگاهی «مقبول» را نپذیرفت. اگرچه این یادداشت‌ها برای متخصص علوم اجتماعی‌ای که بخواهد از آن‌ها استفاده کند به اندازه‌ی کافی روشن است، با این حال نشان می‌دهد که کامیلو در درجه‌ی اول، در فکر محتوا بود، نه شکل. او در درون خود، همیشه یک عنصر فعال بود.

دانشجویان نیز واکنش نشان دادند و کامیلو را به عنوان رئیس دانشگاه برگزیدند، ولی متقابلاً رئیس رسمی دانشگاه، دانشگاه را بست و فعالیت آن را متوقف کرد و کاردینال کنچاکوردبا نیز که پس از کریسانتولوک به مقام اسقفی شهر بوگوتا دست یافته بود، دستور داد تا کامیلو از سمت‌های استادی و رهبری روحانی دانشگاه مستعفی گردد. کامیلو این دستور را پذیرفت و آنگاه وارد یک مدرسه‌ی مدیریت دولتی شد و مسئولیت بخش مدیریت اجتماعی آن را به عهده گرفت. وی در این سمت امکان یافت تا بر فعالیت‌های مربوط به اصلاحات زراعی شهر کلمبیا نظارتی پیگیر داشته باشد.



گفتنی است که در این هنگام کامیلو با شور و نیروی فراوان خود را درگیر تلاش‌های تازه‌ای کرد. نخست به تأسیس یک تعاونی زراعی آزمایشی در یوپال دست زد و آنگاه آموزشگاه‌ها و مراکز تربیتی چندی پدید آورد که هم بتوانند کفاش و خیاط تربیت کنند و هم مسائل زندگی کشتکاران روستایی را دریابند و از مصائب

ایشان بکاهند. قابل ذکر است که جامعه‌ی کوچک زراعی او منبع الهام پرارزشی برای وی شد و در هر بازدیدی که از این گروه عمل می‌آورد شور انقلابی او بیش از پیش عمق و وسعت می‌یافت و او را بر می‌انگیخت که برای مردم روستایی کاری مثبت انجام دهد.

در ۱۹۶۴ که کامیلو برای ایراد نظرات خود درباره‌ی برنامه‌ریزی و نقش افراد مسیحی به لوان بازگشت از موانعی که سرمایه‌داری در برابر پیشرفت فراهم می‌آورد آگاه بود، با این‌همه در سخنان خود از منظر یک سوسیالیست لیبرال از پاره‌ای اصلاحات اجتماعی دم زد و از ذکر تغییرات ساختی مهم چشم پوشید. اما اندکی بعد واقعیت‌هایی را در زندگی اجتماعی مردم کلمبیا پیش کشید، و ابلاغ کرد که  $\frac{۳}{۶}$  درصد زمین‌داران  $\frac{۶۴}{۲}$  درصد اراضی مزارعی را در اختیار دارند و همچنین  $\frac{۵۶}{۲}$  درصد جمعیت فقط  $\frac{۴}{۲}$  درصد اراضی مزارعی را واجد است. علاوه بر این  $\frac{۶۸}{۲}$  درصد خانه‌های روستایی از شرایط بهداشتی و  $\frac{۹۲}{۶}$  درصد از آب و  $\frac{۹۵}{۸}$  درصد از برق محروم‌اند. از این گذشته، به علت فقدان امکانات آموزشی کافی  $\frac{۳۰}{۲}$  درصد دختران و پسران به آموزش ابتدایی و  $\frac{۸۶}{۲}$  درصد به آموزش متوسطه و  $\frac{۹۷}{۲}$  درصد به آموزش عالی راه نمی‌یابند.

آمریکاییان نیز در برابر هریک دلار که در کلمبیا سرمایه‌گذاری می‌کنند، دو دلار و بیست و هفت صدم دلار سود می‌برند و در ازای هر دلاری که به این کشور وام می‌دهند، یک دلارونیم پس می‌گیرند، این واقعیت‌ها و نیز طرحی که او در زمینه‌ی بهبود زندگی روستاییان در سر می‌پروراند وی را به شدت منقلب کرد.

کامیلو به عنوان یک جامعه‌شناس در برابر نظام کلیسا شورش نکرد، بلکه او موضع سخت خود در برابر دستگاه دینی را در مقام یک روحانی اتخاذ کرد. او از هواداران خویش می‌خواست تا با نیروهای انقلابی مارکسیست در جبهه‌ی یگانه‌ای اتحاد یابند و در راه اجرای تعهد انقلابی خویش بکوشند.



اندیشه‌ی تشکیل یک جبهه‌ی متحد، این متفکر سیاسی و دینی را یک لحظه آرام نمی‌گذاشت و از همین رو برای تحقق چنین جبهه‌ای طرح ریخت و آغاز نوشتن کرد. در دسامبر ۱۹۶۴ در پی برخوردی که بین دانشجویان و لراس رستریو که بعداً به ریاست

جمهوری رسید، روی داد، کامیلو از کشاکش‌های اجتماعی آینده‌خبرداد و با برنامه‌ای سنجیده، زمینه‌ی یک جنبش مردمی و در عین حال متحد را پی ریخت و خود را برای حوادث آتی آماده کرد. وی این طرح را با دوستان سیاسی و قابل اعتماد خویش و نیز معدودی از کمونیست‌هایی که می‌شناخت مورد تحلیل قرار داد و به توصیه‌ی ایشان در آن تغییراتی بوجود آورد و نکاتی را برآن افزود. یکی از مواردی که به این طرح افزوده شد مربوط به حقوق زنان است. کامیلو در بیست و دوم ماه می ۱۹۶۵ طرح خود را که در حکم یک اعلامیه‌ی حزبی است برای جبهه‌ای متحد از دانشجویان که به افتخار وی گرد آمده بودند فاش ساخت. این اعلامیه ماهیتی انقلابی داشت و با صراحت کامل خواستار تحولی اساسی بود. گفتنی است که سه روز پس از این گردهمایی کاردینال کنچا به انتشار بیانیه‌ای دست یازید و در آن متذکر شد که طرح سیاسی و اجتماعی پدر روحانی توریس، متضمن نکاتی است که هیچ‌گاه نمی‌توان آن را با آیین کلیسا سازگار کرد.

کامیلو در طی یک سخنرانی که در پانزدهم ژوئن ۱۹۶۵ در دانشگاه کلمبیای بزرگ ایراد کرد چنین گفت:

«ما به انقلابی نزدیک می‌شویم که مقرر است تغییرات اجتماعی مهمی پدید آورد اما قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی و دینی بیکار نخواهند نشست، و مردم ما را به ورطه‌ی هولناک جنگ خواهند کشانید. در جریان این تغییر، ما باید در صورت لزوم برای حفظ قدرت خود از خشونت نیز بهره‌گیریم. تصور من این است که اخلاق مسیحی ما نیز نباید طغیان را نفی کند. زیرا اگر به راستی دین مسیح در پی آن است که شرّ

را براندازد و ما را رستگار گرداند، باید علیه بیدادی که اقلیت‌های اقتصادی نسبت به ما روا داشته‌اند، دست به طغیان زند».

کامیلو پس از تشریح دقیقی مختصات اقلیتی که تنها بیست و چهار خانواده را در بر می‌گیرد و بخش اعظم ثروت کشور را در اختیار دارد و در عین حال با کارتل‌ها و تراست‌های آمریکایی صمیمانه کنار می‌آید، به سختی برآشفتم و با صدای رسا اعلام کرد که ما حتی یک قدم به عقب برنمی‌گردیم. مرگ بر امپریالیسم یانکی، زنده باد انقلاب! در هیجدهم ژوئن بار دیگر کاردینال کنچا راه و رسم جدیدی را که کامیلو در پیش گرفته بود محکوم کرد و گفت که توریس با عمد و آگاهی از آیین کلیسا رو برتافته است و از انقلابی قهرآمیز که در پی دست‌یابی به قدرت و انهدام وضع موجود است دم می‌زند.

یک روز بعد کامیلو در مدلین چنین گفت:

«من از طبقه‌ای متوسط و دودمانی ثروتمند برخاسته‌ام، اما اینک به توده‌هایی که در تدارک انقلاب‌اند پیوند می‌خورم و از ایشان می‌خواهم که مرا نیز در درون خود بپذیرند. من نیز متعهد می‌شوم که از این پس خود را خادم انقلاب بدانم و هستی خویش را در پای آن ریزم.»

وی همچنین در مصاحبه‌ای خواستار سلب مالکیت از کلیسا شد و رابطه خویش با کلیسا را به شدت تیره کرد. در بیست و چهارم ژوئن بار دیگر برخواسته‌های خود دائر بر دنیوی کردن تلاش کلیسا اصرار ورزید و پیرو اقداماتی که در بیستم مارس ۱۹۶۵ به عمل آورده بود، در طی نامه‌ای خواستار ملاقاتی خصوصی با کاردینال کنچا شد. گوزمان<sup>۱</sup> چگونگی این ملاقات را که در بیست و دوم ژوئن صورت گرفت از زبان کامیلو بدین شرح آورده است:

«ما در ابتدا به یکدیگر سلام کردیم و آن‌گاه من از کاردینال خواستم نکات نادرست نظرات مرا برشمارد و مخصوصاً مواردی را که با اصول کلیسا مغایرت دارند ذکر کند. کاردینال گفت او پاسخ این سؤال را در بیانیه‌ی هیجدهم ژوئن داده است. من گفتم برای آرامش خیال خود می‌خواهم عالیجناب دقیقاً موارد خطا را مشخص کند او گفت: پاسخ همان است که گفتم و ادامه داد که مرد روحانی نباید خود را درگیر سیاست کند. من گفتم عالیجناب من هم به عنوان یک کشیش و هم به عنوان یک مسیحی ساده حق دارم با شما صحبت کنم. او

<sup>۱</sup> برای دیدن توضیحی در مورد «گرمز گوزمان» به پاورقی صفحه ۳ مراجعه نمایید.

گفت من دیگر سخنی ندارم و همه چیز را در بیانیه گفته‌ام پس برخاست و گفتگویمان بیش از پنج دقیقه به طول نینجامید.<sup>۱</sup>»

کاردینال کنچا در بیست و ششم ژوئن فرمان خود را در زمینه‌ی وظایف کلیسا صادر کرد. اما کامیلو در شب هفتم ژوئیه راه سفر پیش گرفت و به ملاقات فرماندهی کل ارتش آزادی‌بخش ملی که همه‌ی چریک‌های کلمبیای مرکزی را یک جا گرد آورده بود شتافت. این فرمانده که فابیو واسکوئز کاستانو نامیده می‌شد در موضعی مخفی و دور از چشم مردم می‌زیست. کامیلو و فرماندهی ارتش آزادی‌بخش ملی عقد الفت و اتحاد بستند. و برای نبرد آینده استراتژی و امکانات لازم را بررسی کردند، اما پیش از آن‌که کامیلو به ارتش آزادی‌بخش ملی بپیوندد، می‌بایست جبهه‌ی متحد خویش را بنیاد نهد. وی که در این نوع تلاش‌ها فردی خستگی‌ناپذیر بود، کارگران و دانشجویان و کشاورزان و کاتولیک‌های جوان و محافظه‌کاران مستقل و همچنین لیبرال‌های غیروابسته را گرد آورد و به تشریح نظرات خود پرداخت. وی همچنین هفته‌نامه‌ای که جبهه‌ی متحد نام داشت و اکثر مطالب آن را خود می‌نوشت و به وسیله‌ی هواخواهانش در خیابان‌ها به فروش می‌رسید، منتشر کرد. علاوه بر این در اعتصاب‌ها شرکت جست و در برابر پلیس ضدشورش ایستاد و دستگیر و شکنجه و مجروح شد.

کامیلو همه‌ی کلمبیا را در نوردید و مراکز کوچکی پدید آورد که خود آن‌ها را مراکز فرماندهی نامیده است. البته کامیلو در اجرای این رسالت خطیر تنها نبود، با این‌همه، اکثر کسانی که او را در این راه همراهی می‌کردند، اندیشه‌هایش را خوش نمی‌داشتند. از این رو گرچه همکارانش خود را حامی جبهه‌ی متحد می‌دانستند، اما برخی خواستار طرد کمونیست‌ها از این جبهه شدند و برخی دیگر اخراج اعضای را که همزمان به احزاب دیگر نیز تعلق داشتند، مطالبه کردند. بعضی نیز کوشیدند علی‌رغم نظر کامیلو، پای سازمان‌های ویژه‌ای را به این جبهه بکشاند و

---

<sup>۱</sup> کامیلو تورس در جای دیگر، پس از انتشار اعلامیه‌ای از جانب کاردینال مبتنی بر عدم امکان بازگشت تورس به کلیسا، این توضیح را می‌دهد: «به موجب فرمانی که از سوی عالیجناب کاردینال صادر گردید، مقام روحانی من کاهش یافت و به صورت یک فرد متعارف در آمدم. در طی این فرمان اعلام شد که عالیجناب بر اساس دستوری که از رم خواهد رسید با من رفتار کرده است. اما چنین دستوری نرسیده است و به من گفته‌اند که از کاردینال خواسته‌اند تا قبل از هر اقدامی با من صحبت کند. ولی گفتمی است که کاردینال این دستور را نادیده گرفته است.»

متأسفانه کاردینال همواره طفره می‌رود، بدین معنی که نه توضیح می‌دهد و نه ثابت می‌کند که چرا به ادعای وی من مخالف کلیسای کاتولیک هستم. چنین می‌نماید که وی زیر فشار گروه‌های تحمیل‌گر حاکم بر کشور به چنین رفتاری گردن نهاده است. قابل ذکر است که اعلامیه‌های عمومی عالیجناب با اظهارات خصوصی او با من تضاد دارد. زیرا هنگامی که اینجانب به طور خصوصی با او ملاقات کردم مقرر گردید که من تقاضای خود را دایر بر کناره‌گیری از خدمت کلیسا تقدیم کنم و او نیز با این درخواست موافقت نماید. وی ضمن اظهار تأسف از کناره‌گیری من، ابراز امیدواری کرد که روزی به آغوش کلیسا بازگردم و مورد استقبال پرشور او قرار گیرم.» (به نقل از صفحه ۱۲۰ کتاب کلیسای شورشی)

بالاخره کسانی چون دموکرات‌های مسیحی نیز زمانی که کامیلو خرقه‌ی کشیشی را از تن درآورد او را ترک کردند. در این زمینه کامیلو به روزنامه‌نویس‌ها گفت: «برای اینکه کشیش واقعی باشم لباس کشیشی را از تن درآورده‌ام.» وی در پیامی نیز که به کاتولیک‌های کلمبیا ابلاغ کرد با صراحت گفت: «کاتولیکی که انقلابی نیست اخلاق ندارد و دستخوش گناهی گُشونده است.»

گفتنی است که این کوشش‌ها با همه‌ی اهمیتی که داشتند سودمند نیفتادند. زیرا هرچند کارگران و کشتکاران و دانشجویان او را دوست می‌داشتند، با این‌همه به علت اختلافات عمیق گروهی که در تشکیلات جبهه‌ی متحد پیش آمد، این جبهه از ابلاغ پیام کامیلو بازماند. مثلاً هرگاه کامیلو برای انجام مقصودی از بوگوتا خارج می‌شد، نشریه‌اش به ترویج نظراتی که خلاف نظر او بود می‌پرداخت و افراد انقلابی را به گمراهی می‌کشاند. از این رو این نشریه که در بیست و ششم اوت ۱۹۶۵ امکان یافته بود پنجاه هزار نسخه از اولین شماره‌ی خود را به فروش رساند، رفته رفته اهمیت خود را از دست داد و در نیمه‌ی دسامبر فروش آن به پانزده هزار نسخه کاهش یافت. در این زمان کامیلو به شدت نومید و نااشکیا شد و به راستی لحظه‌ی اتخاذ تدبیری اساسی فرا رسیده بود. رهبران سیاسی و عالیجناب کاردینال که وضع بحرانی او را دریافته بودند به ترتیب به او مقام سفارت و سفر به لوان را پیشنهاد کردند. و همچنین بنیاد راکفلر اعلام کرد که مایل است یک بورس تحصیلی در ایالات متحده آمریکا در اختیار او بگذارد. اما هیچ‌یک از این امور او را خرسند نمی‌کرد و لحظه‌ی تصمیم پیش آمده بود. خانم ایزابل می‌گوید: به یاد دارم یک شب آن‌گاه که کامیلو خانه را ترک می‌کرد به آرامی گفت: برای خوابیدن به خانه باز نمی‌گردد. اما من که به غیبت‌های مکرر او خو گرفته بودم، این یادآوری را به چیزی نگرفتم. گفتی است که این واپسین خروج او از خانه مقارن اواخر اکتبر بود.

کامیلو تورس در ساعت هفت و پنجاه دقیقه بعد از ظهر روز هیجدهم اکتبر ۱۹۶۵ از ساختمان دفتر جبهه‌ی متحد خارج شد و با اتومبیلی خود را به یک بیمارستان رسانید و از آنجا به سوی دوتن از دوستان خود که در درون اتومبیلی در نقطه‌ای در انتظارش بودند شتافت. این سه تن به گرمی یک دیگر را در آغوش کشیدند و آن‌گاه کامیلو گفت که آهنگ کوهستان کرده است و امیدوار است ایشان را نیز روزی در آنجا ببیند. پس از این کامیلو از دوستان خود جدا شد و دو روز بعد به عنوان یک سرباز ساده به ارتش آزادی‌بخش ملی که در سانتاندر در حال پیکار بود پیوست.



در این ارتش به جز در مواردی که با ریش و کلاه و تفنگ عکس گرفته و برای مردم کلمبیا پیام نوشته است، چنان‌که خود خواسته بود، با او مانند یک سرباز

ساده رفتار کردند. وی آموزش نظامی و فنون تیراندازی آموخت و به نوبه‌ی خود در کار تهیه‌ی غذا کمک کرد و به پاسداری پرداخت و از همه مهم‌تر جنگید. در پانزدهم فوریه ۱۹۶۶ در بخشی از ایالت سانتاندر که سمند پاشیو نامیده می‌شود، واحد رزمی او به یک کامیون نظامی حمله برد که در نتیجه چهار سرباز به قتل رسیدند و بقیه نیز تارومار شدند. اما بی‌درنگ کامیون دیگری فرارسید و به حمله‌ای متقابل دست زد. در این زمان کامیلو تلاش کرد سلاح یکی از سربازان دشمن را که بر زمین افتاده بود بردارد که از جانب کتف تیر خورد. پس با صدای بلند اعلام کرد که او تیر خورده است اما هنوز می‌تواند حرکت کند. در این هنگام فابیو واسکوئز فرماندهی ارتش آزادی‌بخش ملی به کامیلو دستور عقب نشینی داد، اما او این دستور را نشنید و به پیش‌روی ادامه داد و همچنان که می‌خزید شلیک می‌کرد، تا اینکه آماج گلوله دیگری شد و از فعالیت بازماند.



در پی این پیش‌آمد چهار چریک کشاورز بی‌پروا به یاری کامیلو شتافتند، اما هر چهار تن کشته شدند. همچنین یک افسر دولتی خواست به او نزدیک شود که او هم هدف قرار گرفت و کشته شد. پس از عقب‌نشینی چریک‌ها، نیروهای دولتی پیکر این کشیش مبارز را از میان اجساد دیگر باز شناختند و در گوری بی‌نام و نشان

که حتی مادر این کشیش نیز تا به امروز آن را نمی‌شناسد، به خاک سپردند. چند روز بعد فابیو واسکوئز ضمن تشریح مرگ کامیلو مطالبی بدین شرح در ستایش او بیان داشت:

«کامیلو که هشیارانه و قهرمانانه به استقبال مرگ شتافت، الگویی است که هر رهبری باید پیش رو داشته باشد. ما نیز که خود را وارث بر حق اندیشه و عظمت انسانی او می‌دانیم، می‌کوشیم سنت او را در میان توده‌ها بگستریم. ما از او که زندگیش پاک و روشن بود حقایق بسیار می‌آموزیم. وی مفهوم علمی نبرد انقلابی را که تنها راه وصول به آزادی می‌دانست با مسیحیت پویا آمیخت. مسیحیتی که خود آن را گسترش داد و به حوزه‌ی زندگی عملی کشانید و در حقیقت چیزی جز عشقی عمیق و نامحدود نسبت به بهبود زندگی محرومان و درماندگان و پیکار در راه تحقق آن نبود. او در جریان هدایت مردم به دستیابی بر قدرت جان سپرد، اما مرگش صرفاً مرگ تن بود. آدم‌کشان حکومت پیکرش را مثله کردند و این واقعیت از تصویرهایی که مطبوعات منتشر کردند برمی‌آید. اما بی‌گمان مردم، انتقام این عمل وحشیانه را به زودی خواهند گرفت. شهادت این انقلابی قهرمان افکار او را بیش از پیش بارور می‌گرداند و آگاهی و ترقی کارگران را تکامل

می‌بخشد. ما برای اینکه یاد او را گرامی داریم، بر اتحاد خود به عنوان واقعیتی حیاتی که همواره مورد توجه بلیغ او نیز بود تأکید می‌ورزیم. وی از نظر هزاران تن از کشاورزان و کارگران و دانشجویان و اصحاب حرف و مردان فداکار جامعه‌ی ما در ارتش آزادی‌بخش ملی از پایگاه شامخی برخوردار است. ما باید با حضور مستمر اخلاقی و مادی خود در عرصه‌ی پیکار، پیوند خویش را با کامیلو استوارتر گردانیم. روح بزرگ او هادی نیروی ما است و از این رو قدرت ما همواره عمق و وسعت بیشتری می‌یابد. یاد او ما را برمی‌انگیزد تا علیه مزدوران نظام حاکم به نبردی بی‌امان دست زنیم و مسئولان مرگ این رهبر بزرگ را به خاک هلاکت افکنیم. ما در پرتو اتحاد خود شور نبرد را بالا می‌بریم و تا حد مرگ می‌جنگیم. زیرا چنان‌که کامیلو رسانیده است قومی که تا حد مرگ می‌جنگد به دولت پیروزی دست می‌یابد.»

مرگ کامیلو طبقات حاکم کلمبیا را خرسند کرد، با این‌همه اینان تلاش کردند در اظهارات خود نسبت به این واقعه ابراز خرسندی نکنند. ال تیمپو عضو بلندپایه‌ی دستگاه حاکم در واکنش به این حادثه چنین گفت: «متأسفانه آزادی حرفه‌ی کشیشی او را به فعالیت‌های افراطی کشانید، چندان‌که از کلیسا کناره گرفت و خرقه‌ی کشیشی را به یک سو افکند و لباس چریکی به تن کرد. وی در کشوری دست به این اقدامات زد که هیچ‌گونه توجیهی برای کار انقلابی نمی‌بینیم.»

همچنین ویکتور ویدمان قائم‌مقام سر اسقف مدلین در رابطه با مرگ کامیلو اظهار داشت: «کامیلو مسائل شخصی و اجتماعی بسیاری داشت و همین مسائل او را به بیماری روانی و بدبختی سوق دادند.» اما واکنش مردم چیزی جز ستایش نبود. دانشجویان به احترام او راهپیمائی کردند و اکثر دانشگاه‌های کشور در و دیوار خود را با علائم عزای آراستند. کنفدراسیون اتحادیه‌ی کارگری کلمبیا به نمایندگی از طرف یکصد و هفتاد هزار تن اعضای خود رسماً از او ستایش کرد و مراسم احترام به عمل آورد و در همان حال شیوه‌ی ددمنشانه‌ی گروه حاکم را که تحت راهنمایی نظامیان آمریکایی کشور را به آشوب کشیده است محکوم کرد.

از میان دین‌یاران فرودین کلیسا نیز کسانی به اظهارنظر پرداختند و با شهادت بسیار سخن گفتند. از این جمله کشیشی است به نام ادواردو آرانگو تروخیلو که در طی یک سخنرانی رادیویی از کامیلو ستایش به عمل آورد و در عین حال مقامات دینی را به داشتن ارتباط با دستگاه حاکم و شرکت در مرگ کامیلو متهم گردانید. تریستان دوآتاید فیلسوف کاتولیک نیز وی را در شمار خالص‌ترین و اصیل‌ترین و خردمندترین شهدای مسیحیت نو شمرد. از این گذشته برخی از کلیساهای محلی و نیز کلیساهایی در پاریس و کوثر-ناواکا و مکزیک و لوآن مراسمی در بزرگداشت او بر پا داشتند و پدری روحانی نیز موسوم به کارلوس پرزهروا که کشیش سانتا آنا در کلمبیا بود تأثیر مرگ این کشیش انقلابی را در

آینده پیش‌بینی کرد و گفت: پدرروحانی تورس، راهی گشوده است که بسیاری از آرمان‌گرایان و طالبان عدالت از آن خواهند گذشت.

خوان گارسیا الوریو کشیش جوان آرژانتینی نیز در این زمینه گفت: «من پیش از ۱۹۶۶ بارها او را دیده بودم اما نبرد چریکی و مرگ انقلابییش مرا به شدت تکان داد و اکنون خود را گناهکار می‌دانم و از این رو می‌پرسم من برای آزادی مردم خویش چه کرده‌ام؟ رسالت عیسی در زمین صرفاً محدود به رستگاری نفوس فردی نیست، بلکه به آزادی ایشان نیز ناظر است. به عبارت دیگر عیسی موظف بود مردم را یاری دهد تا در جریان روابط اجتماعی خویش مفهوم انسانیت خود را دریابند و آن را تحقق بخشند. مسیح چیزی جز عشق نیست و من نیز خواستار عشقم. اما عشق در عرصه‌ی مناسبات ارباب و برده راهی ندارد. درسی که من از مرگ کامیلو می‌گیرم این است که علیه چنین مناسباتی در کشورم برخیزم. پس من به جای اینکه در نقش یک معلم اخلاق به تشریح خیر و شرّ بپردازم باید راه نبرد پیش‌گیرم و در کنار مردم و بدان‌گونه که ایشان می‌جنگند بیکار کنم بر ذمه دارم که به عنوان یک مشارک راستین در همه‌ی شورش‌ها و شکست‌ها و آلام مردم شرکت جویم و به سود آن‌ها گام بردارم. در غیر این صورت من خود را فردی از مردم و رجلی الهی و مؤمن به اصل برادری که چیزی جز معنی عشق نیست، نمی‌دانم.»

گارسیا الوریو در سپتامبر ۱۹۶۶ روزنامه‌ی مسیحیت انقلابی را منتشر کرد و در نخستین شماره‌ی آن چنین نوشت:

«کامیلو جامع جهات متضادی چون ایثار و عمل و تحقیق و طغیان و تعهد و رسوایی است. ما این جهات را تفکیک نمی‌کنیم و با توجه به این کلیت او را می‌پذیریم و ارج می‌نهیم. ما می‌خواهیم از منظر کامیلو به واقعیت آرژانتین بنگریم و در کنار هواداران پرون بجنگیم و پیروزی طبقه‌ی رنجبر و استقرار سوسیالیسم را در این کشور امکان‌پذیر گردانیم.»

بدین ترتیب ما زیر لوای کامیلو علیه استثمار و امپریالیسم و عقب ماندگی و افراد خائن به کشور اعلام جنگ می‌کنیم. ما همچنین اعلام می‌داریم که به انقلاب و ضرورت آن و نیز پیروزی قاطع مردم ایمان داریم. این پیروزی که منبعث از مسیحیت است استمرار خود را حفظ خواهد کرد. ما در این باره که انقلاب تنها راه منطقی و مؤثر در نیل به عشق برای همه‌ی انسانیت است، با کامیلو همداستانیم.»

اندکی پس از بازگشت از هاوانا، یعنی در سپتامبر ۱۹۶۷ گارسیا الوریو مبارزات انقلابی وسیعی را که به نام کامیلو تورس برنامه‌ریزی کرده بود، آغاز کرد. هدف این تلاش آن بود که کسانی از مردم مسیحی را که شور انقلابی در سر داشتند یک جا گرد آورد و به همکاری وادارد. این جمعیت شکل گرفت و نخستین گردهمایی خود را در پانزدهم فوریه ۱۹۶۸ در مونته‌ویدئو برپا کرد و به انتشار یک روزنامه نیز که اطلاعات خود را از کشیشان استانی و اصلاح طلب

دریافت می‌کرد، دست زد. گارسیا لوریو در اولین شماره که در تاریخ اول نوامبر ۱۹۶۷ انتشار یافت، برای نخستین بار به نشر سندی دست زد که بدون تردید بر همه‌ی مردان روحانی جهان سوم تأثیر نهاده است. این سند که در حقیقت در حکم یک اعلامیه است و هفده تن اسقف آن را امضا کرده‌اند «بشارت و انقلاب» خوانده شده است. این اعلامیه که به راهنمایی دام هلدنر کامارا<sup>۱</sup>، سر اسقف و منادی برجسته‌ی تعهد اجتماعی دین مسیح در ریسف و برزیل تنظیم و تحریر گردید، به شیوه‌ای متین و خردمندانه بر توطئه‌ی جهانی امپریالیسم اقتصادی تاختن گرفت و آن را علت اساسی آسیب‌ها و آلام جامعه‌های در حال رشد شمرد. این نامه همچنین دین‌یارانی که خود را به خداوندان قدرت نزدیک می‌گردانند و در زمان بحران مردم خویش را از یاد می‌برند را محکوم کرد و از همه‌ی افراد مسیحی و عناصر خیراندیش خواست تا به سود انسانیت و به منظور نیل به خیری عظیم از امتیازات اجتماعی و رفاه شخصی چشم‌پوشند و امکانات خود را در خدمت مردم قرار دهند. علاوه بر این اعلامیه‌ی مزبور جنگ طبقاتی ویرانگر و مهلک و دیرپایی را، که جهان در معرض آن است، زاده‌ی ذات منافع اقتصادی نیروهای استعماری شمرد و مردم را فراخواند تا برای رفع این شر، با خرسندی به قبول سوسیالیسم تن دهند. این نامه مدعی بود که عصر اقبال توده‌های محروم آغاز شده است و بنابراین انبوه خلق باید برخیزند و از حق حیات خود دفاع کنند.

این نکته نیز درخور ذکر است که اعلامیه‌ی مورد بحث نه تنها بدعت‌آمیز و مغایر اصول کلیسا نبود، بلکه برعکس، همه‌ی مبانی آن براساس کتاب مقدس و منابعی چون *Populorum Progressio*<sup>۲</sup>، *Mater et Magistra*<sup>۳</sup> و *Pacem in Terris*<sup>۴</sup> که محصول شورای واتیکان دوم محسوب می‌شدند، استوار بود. پل ششم در بیست و ششم مارس ۱۹۶۷ اعلام کرد که هدف این اعلامیه تحقق تکامل فردی و اجتماعی و رفع نابرابری‌های شدید انسانی و تشویق مردم به صنعتی کردن کشور و فرو نشانیدن خودخواهی ملت‌های ثروتمند و قطع ایادی آن‌ها در تجارت آزاد و زدودن

<sup>۱</sup> دام هلدنر کامارا (۱۹۹۹-۱۹۰۹): اسقف اعظم اولیندا و ریسف در برزیل و از تأثیرگذارترین روحانیون مترقی آمریکای لاتین در قرن بیستم. او که به «اسقف سرخ» معروف بود، به شدت از نابرابری‌های اجتماعی انتقاد می‌کرد و از مدافعان سرسخت حقوق فقرا و مبارزه‌ی بدون خشونت بود. جمله‌ی مشهور اوست: «وقتی به فقرا غذا می‌دهم، مراقب‌م می‌خوانند. وقتی می‌پرسم چرا آنها فقیر هستند، مرا کمونیست می‌خوانند.»

<sup>۲</sup> *Populorum Progressio* («توسعه‌ی ملت‌ها») عنوان بخشنامه‌ای تاریخی از پاپ پل ششم است که در سال ۱۹۶۷ منتشر شد و بر توسعه‌ی یکپارچه‌ی انسانی، عدالت اقتصادی و همبستگی جهانی تأکید دارد. این بخشنامه با این عبارت مشهور که «توسعه، نام جدید صلح است» از سرمایه‌داری مهارنشده انتقاد کرد و از کشورهای ثروتمند خواست تا به ملت‌های در حال توسعه یاری رسانند.

<sup>۳</sup> *Mater et Magistra* بخشنامه‌ای است از پاپ ژان بیست و سوم با موضوع «مسیحیت و پیشرفت اجتماعی» که در ۱۵ مه ۱۹۶۱ منتشر شد. عنوان آن به معنای «مادر و آموزگار» است و به نقش کلیسا اشاره دارد. این بخشنامه ضرورت تلاش برای ایجاد اجتماع اصیل به منظور اعتلای کرامت انسانی را تبیین می‌کند و بر این نکته تأکید می‌ورزد که دولت گاهی باید در اموری چون مراقبت‌های بهداشتی، آموزش و مسکن مداخله کند.

<sup>۴</sup> *Pacem in Terris* (به معنای «صلح بر روی زمین») بخشنامه‌ای پایی است که توسط پاپ ژان بیست و سوم در ۱۱ آوریل ۱۹۶۳ منتشر شد و به حقوق و تکالیف افراد و دولت‌ها و نیز روابط مناسب میان کشورها می‌پردازد. این بخشنامه با تأکید بر کرامت و برابری انسانی، از حقوق زنان، جلوگیری از گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای و سازمان ملل متحد حمایت می‌کند.

آثار زیان‌بار این تجارت در زندگی توده‌های محروم و مبارزه با نژادگرایی است. هر چند این اعلامیه بهره‌گیری از خشونت را جز در مواردی که نظام استبدادی حقوق اساسی مردم را نقض می‌کند و کشور را دستخوش زیان‌های هولناک می‌گرداند محکوم می‌سازد؛ با این‌همه متذکر می‌گردد که چنین نظامی را نباید صرفاً زاده‌ی عوامل سیاسی دانست. بلکه عوامل اقتصادی و اخلاقی نیز در آن راه دارند. از دیدگاه پل ششم شرّ بزرگ همانا امپریالیسم جهانی پول است و وظیفه‌ی اساسی هر فرد مسیحی و هر انسان پاک سرشتی نیز جز این نیست که در راه بهبود زندگی مادی و پاسداری از مقام شامخ انسانی و تحکیم اصول جهانی تلاش ورزد.

پدر روحانی، فرانسیسکو لاژسوا در این زمینه سخنی بدین شرح دارد:

باید گفت که هیچ چیز از استبداد بارز و گران جانی که در کشورهای آمریکای لاتین وجود دارد و همواره بر حقوق اساسی افراد یورش می‌برد، رنج‌آورتر نیست. بنابراین، نظر به همین امر است که پل ششم قیام عمومی را علیه این شرایط که امکان هر نوع اصلاح اجتماعی را از میان برمی‌دارند مشروع می‌داند.

نتایجی که از شورای واتیکان دوم به دست آمدند بر افراد پایین رتبه‌ی کلیسا تأثیر بسیار نهادند و شمار بیشتری از رجال دینی را برانگیختند تا با یکدیگر اتحاد کنند و به انقلاب بیندیشند. برای نمونه در فوریه ۱۹۶۸ در آرژانتین کشیشی موسوم به خوان سانخز را ملاحظه می‌کنیم که از حق اعتصاب کارگران مزارع نیشکر دفاع به عمل می‌آورد و حتی در صورت لزوم اعمال زور را نیز تجویز می‌کند و در راهپیمایی‌های کارگری شرکت می‌جوید. جالب اینجاست که عالیجناب اسقف نیز با این کشیش همداستان است و از او حمایت می‌کند. از این گذشته، اسقف‌های مکزیکی نیز در ماه مارس در طی نامه‌ای بی‌عدالتی اجتماعی را که روستاییان کشاورز در معرض آن بودند محکوم کردند و همچنین در ماه ژوئن یک کشیش کلمبیایی بنام دیاز دوک چنین گفت:

صحبت ما با دولت تمام شده است و اکنون در آستانه‌ی مبارزه‌ای آرام هستیم اما اگر این راه نیز به جایی نرسد به ناگزیر به اقداماتی چریکی دست خواهیم زد.

در ماه ژانویه در برزیل جورج مارکس دوالیورا اسقف سانتوآندره اعلام کرد که یک انقلاب مردمی و مسلح را می‌پذیرد و در ماه آوریل در ریو مردان روحانی، پلیس را از حمله به دانشجویان باز داشتند. همچنین در ماه آوریل تاماس ملویل، کشیش مرینول به اتفاق یکی از برادران روحانی خود به نام آرت و دو کشیش دیگر به اسامی بلیز بن پین، و پیتر برادفورد به سبب فعالیت‌های چریکی از گواتمالا اخراج گردیدند. ملویل در این زمینه چنین نوشت:

زمانی که من و برادرم دریافتیم که مصائبی چون بدغذایی و جهل و بیماری و گرسنگی نتیجه‌ی مستقیم نظام سرمایه‌داری است و همین نظام است که سرخ‌پوستان بی‌دفاع را به اسارت اربابان زورمند و زمین‌دار در آورده

است، دیگر نتوانستیم ادامه‌ی این وضع را تاب بیاوریم و خود را شریک جنایات هولناک نظام حاکم بدانیم پس به تنویر افکار سرخ‌پوستان پرداختیم و این نکته را روشن کردیم که هیچ‌کس جز خود ایشان به یاری آن‌ها نخواهد شتافت و از این رو باید برخیزند و بر خواسته‌های خود اصرار ورزند. در این صورت اگر دولت و خداوندان امتیازات اجتماعی بخواهند قیام این مردم را فروشانند مردم نیز موظف‌اند سلاح بردارند و از حقوق خداداد خویش دفاع کنند.

در ماه ژوئن در سانتیاگو دو مرد روحانی به نام‌های پالینو گارسیا و فرانسیسکو گوزمان که به ناحیه‌ای مستضعف‌نشین تعلق داشتند و به وسیله‌ی نه تن کشیش دیگر و شماری از دانشجویان حمایت می‌شدند، از پاپ پل ششم خواستند که از شرکت در کنگره‌ی جهانی عشای ربانی که مقرر بود در اواخر اوت در بوگوتا تشکیل شود، خودداری ورزد. گفتنی است که آنچه این گروه را بر آن می‌داشت تا چنین درخواستی را عنوان کند، وجود یک نظام سیاسی فاسد و واپس‌گرا بود که در کلمبیا زمام قدرت را در دست داشت. در یازدهم اوت این گروه که شامل دویست و پنجاه تن مسیحی پرشور بود، کلیسای بزرگ شهر را به اشغال خود درآوردند و اعلامیه‌ای را که به نام اعلامیه‌ی کلیسای جوان خوانده شده انتشار دادند. در بخشی از این اعلامیه چنین آمده است:

ما رفتار خشونت‌بار زورمندان و توانگران و استثمار انسان را که سیستم‌های غیرعادلانه‌ی ثروت علت آنند و امپریالیسم جهانی پول و دموکراسی تمسخرانگیزی را که اقلیت حاکم پرداخته است، محکوم می‌کنیم. ما طالب رفع این بحران و خواستار تأسیس جامعه‌ی جدیدی هستیم که در آن بتوانیم هم به مقام شامخ انسانی خود نیل کنیم و هم به دولت عشق راه یابیم.

ماه می در پرو، سی و پنج تن کشیش اعلامیه‌ی سینگولا، را که برنبردی مؤثر علیه استضعاف و بهره‌کشی پا می‌فشرد و آن را جنگ دوم استقلال کشور می‌خواند امضاء کردند. گفتنی است که این اعلامیه از حمایت عالیجناب سراسقف لاندازوری، سراسقف لیما و پرو نیز برخوردار بود. همچنین در ماه آوریل در بولیوی هشتاد تن از مردان روحانی در طی نامه‌ای که به اسقف خود نوشتند، آشکارا از ضرورت انقلاب دم زدند. و سرانجام در برزیل سیصد و پنجاه تن کشیش، شور انقلابی افراد را ملاک آگاهی و ارزش انسانی شمردند و بر آن تأکید کردند.

بدین ترتیب شماره‌ی مردان دینی انقلابی بالا گرفت و در ماه اوت ۱۹۶۸ اعلامیه‌ی بسیار مهمی انتشار یافت. این اعلامیه که نهصد و بیست تن کشیش آن را امضاء کردند، در واقع برای دومین کنفرانس بین‌المللی عشای ربانی که در مدلین و کلمبیا برگزار می‌گردید فراهم آمده بود. گفتنی است که تا این زمان همه‌ی نامه‌ها و اعلامیه‌ها و توصیه‌ها بر شری که همانا گروه نخبه‌ی حاکم و سیستم سیاسی و امپریالیسم آمریکایی بود می‌تاختند و به اتفاق نیز از انقلاب دم

می‌زدند. برخی از این منابع نیز مردم مسیحی را فرامی‌خواندند تا ضمن درک ماهیت آشفتگی موجود این نکته را دریابند که زورمندان تاریخ همواره در پرتو خشونت، مردم را در جهل و گرسنگی و آوارگی نگاه داشته‌اند، و بنابراین مردم نیز حق دارند که در مقام دفاع از خود از طغیان به عنوان ابزاری مشروع سود جویند. شایان ذکر است که شمارهی دین‌یارانی که از حق شورش مردم در برابر اجحاف اجتماعی حمایت کرده‌اند هیچ‌گاه تا این حد افزایش نداشته است. این دیدگاه در جای دیگری نیز بدین شرح انعکاس یافته است:

ما نمی‌توانیم مردمی را که برای کسب آزادی خود دست به طغیان می‌زنند محکوم کنیم، زیرا در این صورت از یک سو بی‌عدالتی جدیدی را بر مردم روا داشته‌ایم و از سوی دیگر ظالم را تشویق کرده‌ایم و بر مشروعیت اجحاف او مهر تائید نهاده‌ایم. با توجه به همین واقعیت است که از همه‌ی دین‌یارانی که در این گردهمایی روحانی حضور یافته‌اند می‌خواهیم که اولاً خشونت کور و ظالمانه‌ی طبقه‌ی حاکم را از شورش که مردم مستضعف در راه نیل به آزادی بدان دست می‌یازند باز شناسند، ثانیاً تعدی زورمندان این آب و خاک را که قرن‌ها است بر مردم ما تحمیل شده است محکوم کنند و ثالثاً همه‌ی مردم مسیحی آمریکای لاتین را برانگیزند تا با اقدامات خردمندانه‌ی خود، راه وصول به آزادی حقیقی را هموار گردانند.

قابل ذکر است که این اعلامیه‌ها در مآخذ پایانی کنفرانس دوم، تاحدی مورد جرح و تعدیل قرار می‌گیرند. برای نمونه در اعلامیه‌ی مربوط به صلح، انقلاب قهرآمیز از آن رو که خود بی‌عدالتی‌های تازه‌ای را می‌زاید و همچنین «طغیان رسمی یا نهادی شده»، و ساخت اجتماعی غیر عادلانه که زمینه‌ی آسیب‌های زندگی مدنی است و امپریالیسم جهانی پول به ویژه شرکت‌های انحصاری آمریکایی که به بحران نابرابری‌های انسانی دامن می‌زنند، مورد نکوهش قرار گرفته‌اند. بدیهی است که صلح بدون عدالت تحقق نمی‌یابد. اعلامیه‌ی عمومی کنفرانس بیان می‌کند که شرایط اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین در مقایسه با اقتصاد جامعه‌های سرمایه‌داری همواره بدتر می‌شود و راه بحران می‌سپرد. از این رو نه تنها مردم مسیحی بلکه همه‌ی افراد خیراندیش باید با تلاش پیگیر خود تغییرات ساختی مهمی را پدید آورند. این اعلامیه تأکید می‌کند که هیچ فرد مسیحی در این تلاش ملی مستثنی نیست و نمی‌تواند نسبت به آن بی‌طرف بماند. علاوه بر این این اعلامیه تلاش عناصر غیردینی چون کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی را نیز به رسمیت شناخت و تصریح کرد که اگر کسی عیسی مسیح را در نیافته باز می‌تواند با پالایش حواس و اراده و مهار خودخواهی در زمهری حواریون اصیل عیسی قرار گیرد.

دو تن از اسقف‌های برزیل را که از نواحی محروم شمال شرقی این کشور برخاسته‌اند باید مسئول گسترش مبارزات نظامی در سراسر آمریکای لاتین دانست. این دو که یکی موسوم به هلدر کامارا اهل ریسیف و دیگری آنتونیو فراگوسو

از مردم سی را است. در مورد تنظیم اعلامیه‌ی شماره سیصد و پنجاه و امضای نامه‌ی کلیسا درباره‌ی جهان سوم و حمایت از «اعضای اقدام مردمی» که یک گروه کاتولیک انقلابی بود و علیه دیکتاتوری نظامی جنگید و بسیاری از رهبران آن در تابستان ۱۹۶۸ به زندان افتادند، با یکدیگر تشریک مساعی کردند. گفتنی است که هم کامارا و هم فراگوسو در پی این تلاش‌ها آماج انتقادی شدید عوامل اطلاعاتی و اتیکان و مقامات بلندپایه‌ی دستگاه دینی قرار گرفتند و حتی متهم به داشتن گرایش کمونیستی شدند. هلدر کامارا که خطیب بلیغی است و منادی پرشور جنبش نظامی آرام شمرده می‌شود و از این رو در اروپا و آمریکا نیز شهرت دارد از سال ۱۹۶۴ مسیحی که دولت نظامی برزیل قدرت را در آن کشور در دست گرفت همواره با بیداد اجتماعی در افتاده است. وی در آغاز وظیفه‌ی خود را بیدار کردن مردم می‌دانست. اما چون دیکتاتورهای نظامی اقدامات بازدارنده‌ی خود را تشدید کردند و به سرکوب مخالفان خویش دست زدند او نیز با همه‌ی امکانات خود بر آن‌ها تاختن گرفت و حتی در این یورش از موازین شرعی و اخلاقی نیز سود جست. قابل ذکر است که در نتیجه این درگیری یک گروه نظامی که در حقیقت چیزی جز یک سازمان دست راستی افراطی بیش نبود با یک جوخه‌ی مرگ که اساساً سازمانی غیرقانونی بود و صدها تن از عناصر ناراضی و دشمن نظم موجود را از پا درآورده بود، اتفاق کردند و هلدر کامارا، را به مرگ محکوم کردند. پس این دو سازمان در بیست و ششم ماه می دستیار هلدر را که جوانی روحانی موسوم به آنتونیو هنریک پیرانوتو بود و همواره نسبت به مسائل جوانان توجه خاصی مبذول می‌داشت ربودند و پس از شکنجه او را به یک خودرو بستند و روی زمین کشیدند و آن‌گاه به دار آویختند و سرانجام سه گلوله به مغزش شلیک کردند. اما با این همه کامارا همچنان از نظریه‌ی مبارزه‌ی آرام حمایت کرد و از اقدام به اعمال قهرآمیز برکنار ماند. از اوست:

من کسانی را که صادقانه خواستار مبارزه‌اند ارج می‌نهم اما خود به راه کسانی که در سالن‌ها می‌نشینند و از پیکار دم می‌زنند نمی‌روم. بلکه راه کسانی را در پیش می‌گیرم که با خلوص نیت نقد حیات خویش را در راه مبارزه تقدیم می‌دارند. از این رو باید یاد افرادی چون کامیلو توریس و چگوارا و همچنین مارتین لوترکینگ را سخت گرامی بداریم. با این همه توضیح می‌دهم که من برای خود رسالتی جز صلح نمی‌شناسم.

از سوی دیگر ملاحظه می‌کنیم که آنتونیو فراگوسو، در وصول به عدالت خود را به روش واحدی مقید نمی‌کند. وی در سپتامبر ۱۹۶۷ ضمن ستایش از کوبا از خدا خواست که به او و مردم کشورش قدرت دهد تا از کوبا پیروی کنند. این اسقف در طی یک سخنرانی که در بیست و دوم ژانویه ۱۹۶۸ در بلوهوریزونت دیدار کرد چنین گفت:

رسالت عیسی مسیح در این نبود که انسان را صرفاً از قید گناه [باطن و آثار باطنی آن] برهاند. بلکه باید گفت مسیح آمده است تا آثاری را که بر گناه مترتب است از عرصه‌ی حیات اجتماعی انسان بسترده. این آثار در

همه جا به چشم می‌خورند. در خانه‌ها و در خیابان‌ها و در شهرها و در درون خودمان. علاوه بر این آثار صُور گوناگونی دارند که از آن جمله می‌توان از فحشاء و تبعیض نژادی و زاغه‌نشینی و فقدان راه و مسکن و عدم امکانات بهداشتی و تمرکز قدرت اقتصادی در دست چند تن و تصرف اراضی مزروعی که حق مسلم اکثریت است به وسیله‌ی افرادی محدود و دستیابی یک گروه بر اعتبارات بانکی، نام برد وانگهی، امکانات اجتماعی و فرهنگ ما نیز در خدمت همه نیست و این در حالی است که همه‌ی مردم ما استعداد و استحقاق برخوردار از این امکانات را دارند. مسیح خواستار آزادی باطنی و آزادی اجتماعی انسان است و تحقق رسالت او نیز چیزی جز وصول به این آزادی نیست. نظر به همین واقعیت است که ما همه‌ی دینداران مسیحی مخلص را فرا می‌خوانیم تا در پیکار آزادی جهانی انسان همدستان شوند و سهمی بر عهده گیرند.

بدین ترتیب به خوبی می‌توان دریافت که فراگوسو با بیان این اظهارات برای خود مشکلاتی پیش آورد و مخصوصاً خود را آماج تهدیدهای سازمان افراطی راستگرا که یکی از عوامل خطرناک دستگاه حاکم بود گردانید. یکی از کسانی که نسبت به این افکار واکنش نشان داد سی‌گواد اسقف دیامانتینا است. وی در طی تظاهراتی که در برزیل برپاداشت مردم را علیه فراگوسو برانگیخت و خواستار دفاع از سنت و خانواده و مالکیت خصوصی گردید. سی‌گواد که رئیس روحانیان راست‌گرای برزیل بود و با اصلاحات زراعی به شدت مخالفت می‌ورزید، طی نامه‌ای که به جان پل ششم نوشت هلدرا کامارا و آنتونیو فراگوسو را کمونیست خواند و خواستار محکومیت آن‌ها گردید.

قابل ذکر است که این حوادث فراگوسو را از راهی که در پیش گرفته بود باز نداشت. چندان که می‌بینیم دفتری را که در بوگوتا و در جریان کنفرانس عشای ربانی به نام خانم ایزابل (مادر کامیلو تورس) گشوده شده بود امضاء کرد و در آن نوشت:

امیدوارم خداوند به من شهامت و کرامت و ایمانی بدهد که بتوانم همانند پدر روحانی کامیلو تورس در راه آزادی محرومان پیکار کنم.

شاید فعالیت این رجال دینی و شرایط نامطلوب اجتماعی و اقتصادی برزیل موجب شده است که روحانیت این کشور دست اتحاد و دوستی به سوی جنبش‌های انقلابی دراز کند و به نتایج ضروری این پیوند نیز تن دهد. در حال حاضر کسانی از افراد روحانی در زندان به سر می‌برند و برخی از ایشان نیز که از دومینیکن‌ها هستند متهم‌اند که به چریک‌های شهری کارلوس ماریگ‌هلا در ربودن سفیر آمریکا یاری رسانده‌اند. از تابستان ۱۹۶۹ به این سو تعدادی از زنان راهبه چون مارینا بورگادا سیلورا رئیس صومعه‌ی زنان به زندان افتاده‌اند. و بسیاری از ایشان نیز به وسیله زندانبانان خود مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند. همچنین شماری از راهبه‌ها و کشیشان بیگانه از کشور اخراج گردیده‌اند. اما قابل ذکر

است که علی رغم همه‌ی این سرکوبی‌ها میزان تعهد کاتولیک‌های برزیل نسبت به مبارزات آزادی‌بخش همواره افزایش یافته است. باید گفت که نظر به همین تعهد است که عالیجناب جوزف گرمیلیون دبیر کمیسیون دینی عدالت و صلح می‌گوید: «گرچه ما انتظار یک جنبش انقلابی را داشتیم اما هرگز فکر نمی‌کردیم که چنین جنبشی از درون دستگاه دینی سر برآورد و بنیادی استوار پذیرد.»

باید گفت پس از شورای جهانی کلیسا نیز افکار انقلابی بر روحانیان کشورهای کوچک آمریکای لاتین مؤثر افتاده‌اند. برای نمونه در سی و یکم ژوئیه ۱۹۶۹ پنجاه تن روحانی کاتولیک که به منظور بررسی رابطه‌ی بین کلیسا و کارگران معادن در بولیوی گرد آمده بودند، نکاتی را بدین شرح مورد تأکید قرار دادند:

۱- ما نظام سرمایه‌داری موجود در بولیوی را که به عقب ماندگی مردم و مخصوصاً بدبختی کارگران معادن انجامیده است، محکوم می‌کنیم.

۲- ما سرکوبی مستمر کارگران معدن‌های وسیع کشور را که به وسیله‌ی نیروهای نظامی و گارد ملی و پلیس و مدیران و بازپرسان صورت می‌گیرد و نیز اقدامات عوامل کنترل دستگاه حاکم که محیط معادن را به صورت اردوگاه‌های کار اجباری در آورده‌اند، تقبیح می‌کنیم.

۳- ما ملی کردن معدن‌ها را که به ظهور یک طبقه‌ی جدید استثمارگر منجر شده است، نمی‌پذیریم.

۴- ما با الهام از پیام مسیح دایر بر لزوم تحقق آزادی، عهد می‌کنیم که در راه وصول به آزادی و دستیابی به حیثیت انسانی برای کارگران بولیوی یک لحظه آرام نگیریم.

در جمهوری دومینیکن پدری روحانی موسوم به فرانسیسکو سیکارد، که مردم را برانگیخته بود تا از فرمان حکومت سرپیچند و حکومتی مردمی روی کار آورند و در نتیجه از همه‌ی مناصب روحانی خویش خلع گردیده بود، در نوامبر ۱۹۶۹ اعلام داشت که فقط یک گلوله می‌تواند او را از پرداختن به کار روستاییان کشاورز باز دارد. وی در پی این اظهارات خود نیز مخفی گشت. در هائیتی نیز همواره بین کشیش‌ها و رژیم قرون وسطایی پاپادوک دووالیر برخوردهایی وجود داشته است که تنها در سال ۱۹۶۹ به اخراج سی تن از این کشیش‌ها منجر گردیده است. در پاراگوئه مخالفت شدید هر دوازده تن اسقف کشور با دولت استبدادی استروسنر به حبس و تبعید افراد روحانی و غیرروحانی و تعطیل برخی از نشریات دینی و ممنوعیت خدمات مادی و اقتصادی کلیسا انجامیده است. گفتنی است که پس از این اقدام، دولت خود در صدد برآمده است نقش کلیسا در امور خیریه را به عهده گیرد و از این رو غذایی را که از کاریتاس وارد می‌شود بین چهارصد هزار تن از مردم نیازمند کشور توزیع کند. در نشست عمومی کنفرانس دینی که از تاریخ هفدهم تا بیستم ژوئن ۱۹۶۹ در بنوس تونگوراهوا در اکوادور برگزار شد این نکته مورد تأکید قرار گرفت که یک کشیش یک

انسان است و از این رو حق دارد که همانند انسان‌های دیگر به زندگی خود پردازد و برای مسائل اجتماعی راه حل‌هایی بیابد. به موجب این کنفرانس فرد کشیش نه تنها حق دارد ازدواج کند بلکه می‌تواند به فعالیت چریکی نیز دست زند و البته این امور باید در جهت تحقق خیر عظمی که همانا خیر جامعه است، صورت گیرد. در پاناما یک پدر روحانی بنام کارلوس پرزهرا که در ۱۹۶۶ کامیلو تورس را به عنوان یک متفکر رویایی و نیز در ۱۹۶۷ چگوارا را به عنوان یک سامری خوب مورد ستایش قرار داده بود، علی‌رغم مخالفت عالیجناب پین چی سفیر پاپ، که مبارزه‌ی شدیدی را علیه شیاطین یا حامیان طغیان در نشریات محلی آغاز کرده بود، به عنوان نماینده کلیسا برگزیدند. پرزهرا که نقشه‌ی رویارویی با آمریکا را بر سر کانال پاناما در سر می‌پروراند، دستگیر شد و اندکی پس از آن در پی یک کودتای آمریکایی از کار برکنار گردید. درخور ذکر است که وی هم اکنون آزاد است و می‌کوشد مردم را نسبت به مسائل اجتماعی آگاه گرداند.

اینک با این پرسش روبرو هستیم که با طلوع این شور انقلابی، برای سنت دیرین کلیسا که از کشیش خود می‌خواهد تا در برابر حوادث سخت، بردبار و استوار باشد، و حتی اگر بر یک سوی چهره‌اش سیلی نواخته شود سوی دیگر را پیش آورد چه اتفاق افتاده است. در این زمینه در سمینارها و گردهمایی‌ها و نشریات دینی بحث‌های تندی در گرفته‌اند و این پرسش مورد توجه قرار گرفته که آیا یک مرد روحانی می‌تواند در برابر خصم ظالم و استثمارگر به حمایت از شورش برخیزد و بالاتر از آن خود به شورش دست زند؟ گفتنی است که پاسخ‌هایی که به این پرسش داده شده متفاوت‌اند. برای نمونه تاماس مرتون به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد و رابرت کورس معتقد است که گاهی چنین امری مجاز است و برتراند دو کلاس اساساً به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد. پل ششم نیز استبداد را تجاوز مطلق می‌خواند. خوان کارلوس زفرونی یک کشیش اوروگوئه‌ای در دسامبر ۱۹۶۷ اعلام داشت که اکثریت مردم در نظام استبدادی از داشتن قدرت و ثروت محروم‌اند و از راه‌هایی چون برگزاری انتخابات نمی‌توانند به این منابع دست یابند. همین کشیش چندماه بعد نوشت که در پشت ضدیت با طغیان انقلابی نوعی پیش‌داوری اجتماعی که همانا یک تعصب طبقه‌ای است پنهان است. وی در فوریه ۱۹۶۸ خود در راه پیمایی اعتراض‌آمیز کارگران مزارع نیشکر شرکت جست و در ضمن مصاحبه‌ای که از تلویزیون مونته ویدئو پخش شد گفت: «اینک در اوروگوئه شرایط ظهور انقلاب فرارسیده است و زمان آن است که دست به مسلسل بریم.» در این هنگام دستور بازداشت او صادر شد و این کشیش نیز مخفی گردید و فعالیت زیرزمینی پیش گرفت. وی هم اکنون جزء چریک‌های شهری است و با دولت استبدادی که به نظر او وسیله‌ای در دست امپریالیسم آمریکا بیش نیست می‌جنگد. زفرونی در پاسخ این سؤال که آیا مسیحیت و طغیان با یکدیگر سازگارند چنین می‌گوید:

از نظر فلسفی طغیان به معنی اعمال نادرست نیروی مادی است که البته چنین شیوه‌ای مورد تائید دین مسیح نیست. اما اگر طغیان را به معنی هر اقدامی که با اعمال نیرو همراه است تلقی کنیم ما نه فقط می‌توانیم، بلکه در مواردی وظیفه داریم به اعمال فشار دست زنیم. مثلاً بر ذمه داریم که با استفاده از زور به دفاع از حقوق خود و حقوق بستگان و نزدیکان خود بپردازیم. در این معنی هر فرد مسیحی یک طاغی است و مکلف است در برابر ظالم به زور متوسل شود چه در غیر این صورت او را بزرگ و شرافتمند نخواهند شمرد.

زفرونی در جای دیگری تصریح می‌کند که توسل به زور اساساً امری نظری و اعتقادی نیست بلکه یک واقعیت تاریخی است.

کشیش‌های تندروی که مسأله‌ی بهره‌گیری از زور را مورد بحث قرار داده‌اند، هر چند با اعمال آن موافقت داشته‌اند، باز توسل به زور را در نیل به اهداف شخصی و گروهی مردود دانسته‌اند. اینان نظام‌های سیاسی آمریکای لاتین را چیزی جز رژیم‌های استعماری آفریقایی و آسیایی و دولت‌های نژادپرست توسعه طلب که به وسیله‌ی جامعه‌های صنعتی و توسعه یافته غربی تجدید حیات کرده‌اند و به صورت طغیانی نهادی درآمده‌اند نمی‌دانند. از این رو از دید مردم کلمبیا و آنگولا و فیلیپین و اقلیت‌های ایالات متحد آمریکا، شورش انقلابی تنها عامل ضد این طغیان محسوب می‌شود. با این‌همه این عامل ضد طغیان آخرین درمان است و از این رو هنگامی باید از آن سود جست که سایر تدبیرها شکست خورده باشند. همچنین در این مورد باید به اقتضای شرایط خاصی که بر هر جامعه حاکم است دست به اقداماتی عملی زد هوتارت در این باره می‌گوید:

ما مردم مسیحی باید مسأله‌ی زور را از دو جهت مورد تحقیق قرار دهیم. نخست از جهت یک جامعه‌ی آرمانی که به قول پل ریکوئر، وابسته به قلمرو خدا است. این قلمرو هر چند ارتباطی به زندگی زمینی ندارد باز از آن جهت که برای ما یک ضرورت است باید برای وصول به آن همواره تلاش ورزیم. از این رو پیوسته باید جامعه‌ی آرمانی را الگوی زندگی زمینی خود گردانیم و با نقد دائم جامعه‌ی خویش، مانع آن شویم که از هنجارهای آرمانی برکنار بماند. در این صورت بدیهی است که جامعه‌ی آرمانی نیازی به اعمال زور ندارد و ما مردم مسیحی نیز باید از آن اجتناب ورزیم.

اما نظام حیاتی ما وضعیت یا جهت دیگری نیز دارد و آن وضعیتی است عینی و واقعی که ما در آن زیست می‌کنیم و متضمن واقعیت‌های سخت و خشونت بار نیز هست در این نشئه‌ی زمینی، ما نمی‌توانیم صرفاً از طغیان و غیر طغیان سخن بگوییم، بلکه هدف اساسی این است که آزادی انسان را به عنوان مسأله‌ای حیاتی مورد توجه قرار دهیم. اما با تضادی روبرو هستیم و آن این است که برای نیل به آزادی و بزرگداشت شخصیت

فرد انسانی به ناگزیر باید به جامعه‌ی آرمانی نزدیک شویم. گفتنی است که ما هم به آزادی انسان و هم به شخصیت هر فرد انسانی احترام می‌گذاریم و این دو ارزش را ارجح می‌نهیم. اما در این مورد که کدام یک را باید بر دیگری مقدم داشت قاعده‌ای در دست نداریم. بی‌گمان این چیزی است که وابسته‌ی اصول نیست، بلکه بیش از هر چیز به موارد عینی و شرایط بیرونی بستگی دارد. اگر ما یکی را در پای دیگری قربانی کنیم و مثلاً برای آزادی انسان به یک گروه چریکی پیوند خوریم، ممکن است فرد دیگری چون پدر روحانی ساردیناس با ما مخالفت ورزد و به نفی جنگ برخیزد.

بدین ترتیب هم می‌توان به جامعه‌ی آرمانی که ناظر به آزادی انسان است اندیشید و هم می‌توان در راه ارزش‌های انسانی جنگید، اما نکته اینجاست که ارزش‌های مورد توجه خود را باید به خوبی دریابیم. چه این خطر وجود دارد با اعمال زور همان ارزشی را که برایش پیکار می‌کنیم با دست خود نابود گردانیم. بار دیگر یادآور می‌شویم که این نکته را نباید به عنوان یک اصل تلقی کرد، زیرا ما در شرایطی که آمیخته به الهام و تضاد است به سر می‌بریم و بنابراین ناگزیریم به اقتضای هر مورد به داوری دست زنیم. از این رو اگر ملاحظه می‌کنیم که رعایت ارزش‌های لاهوتی باعث می‌شود که انسجام اجتماعی و اصول برادری مخدوش و منهدم گردد، پس می‌جنگیم. همچنین در حالی که می‌جنگیم ممکن است ارزش‌های شامخ آرمانی را نصب‌العین قرار دهیم. در هر حال باید گفت که این امر وابسته‌ی مناسباتی است که با دیگران برقرار می‌کنیم.

هوتارت در برابر این پرسش که آیا با توسل به زور و حتی ارتکاب قتل، تعهد خود را نسبت به ارزش‌های آرمانی نقض نکرده‌ایم، پاسخ می‌دهد که اخلاق فردی از اخلاق اجتماعی جدا است. لارنس برایت این مطلب را چنین ذکر می‌کند: من هم به عنوان یک کشیش و هم به عنوان یک سوسیالیست به اخلاق اجتماعی نظر دارم. من به مسائل خصوصی خود با نظری شخصی و به ارزش‌های اجتماعی از دیدگاه یک کشیش می‌نگرم. پس آن‌گاه که مطلوب خود را به اقتضای اخلاق اجتماعی می‌جویم الزاماً می‌توانم از اعمال زور سود جویم یا راه دیگری پیش گیرم.

چنان که هوتارت رسانیده است در عصر ما کشیش‌های فراوانی با چنین مسأله‌ی پیچیده‌ای روبه‌رو هستند و می‌کوشند با توجه به شرایط خاص هر مورد راه حلی بیابند. کامیلو تورس نیز یکی از نخستین کسانی است که در این عرصه گام نهاد و در آغاز کوشید از بهره‌گیری از وسایل قهرآمیز دور بماند. وی با یکی از ارتجاعی‌ترین دستگاه‌های دینی جهان و مطبوعاتی که زیر کنترل دستگاه حاکم قرار داشت و یک نیروی سرکوبگر پلیسی که به وسیله‌ی ایالات متحد آمریکا پدید آمده بود و از همه بدتر یک جنبش انقلابی ناهماهنگ روبرو بود. بنا به همه‌ی این جهات بود که مجبور شد به

مبارزه‌ای قهرآمیز رو آورد. هرچند بسیاری از کشیشان ستایشش کردند، اما عموماً او را دستخوش احساسات می‌پنداشتند. در میان این مردان روحانی که اعمال زور را خوش نمی‌دارند و بر بهره‌گیری از وسایل صلح‌آمیز تأکید می‌ورزند افرادی چون گابریل دیاز و ویسنت مجیا، و اسکار ولز، و گیلمو بنجوما، و دومینگو لین دیده می‌شوند. گابریل دیاز که در میان کشتکاران بی‌زمین و تهیدست مدلین می‌زیست با همکاری این مردم کلیسایی از خشت خام ساخت و آن را خانه‌ی اهل خدا نامید. ویسنت مجیا نیز در بخش فقیرنشین مدلین می‌زیست و با کارگران محشور بود. اسکار ولز مسئولیت گروه کارگران جوان کاتولیک را به عهده داشت. گیلرمو تلاش‌های اجتماعی روحانیان مانی‌زالس را هماهنگ می‌کرد و دومینگو مدیر یک مدرسه‌ی کارگری در بوگوتا بود که بعداً به کارتاجنا اعزام شد و در آنجا به مبارزات کارگری پیوست.

این افراد روحانی کار خود را به خوبی از پیش بردند و به همین دلیل کراراً مورد نکوهش مطبوعات و مقامات بلند پایه‌ی دستگاه دینی قرار گرفتند. کشیش دیگری موسوم به مانوئل آلزات اعلام کرد که ما نباید افراد بی‌دین را دشمن انسانیت تلقی کنیم بلکه این افراد ناصالح مسیحی هستند که در خور پرهیزند. این کشیش نیز از آزار مخالفان نرسد و به شدت گوشمالی شد. رنه گارسیا، روحانی بخش مستضعف‌نشین فلورن سیو در بوگوتا نیز درخور ذکر است. وی کوشید برای کارگران مسکن و کار بهتر تدارک کند. اما گفتنی است که به استثنای عالیجناب گرادو والنسیاکانو اسقف بوناونتورا هیچ‌یک از مقامات مهم کلیسا، این روحانیان نوع‌دوست را در تلاشی که به منظور فراهم آوردن خوراک و لباس و مسکن برای مردم محروم به عمل می‌آوردند، حمایت نکردند.

سرانجام در ژوئیه ۱۹۶۸ روحانیان انقلابی با سایر اصحاب کلیسا پیوند خوردند و در کشتزاری به نام گل‌کندا گرد آمدند و در طی انتشار اعلامیه‌ای از دولت و کلیسا خواستند نسبت به بهبود زندگی اجتماعی مردم توجه بیشتری مبذول دارند و البته این درخواست باعث شد که کسانی ایشان را کمونیست بخوانند. رجال روحانی گل‌کندا که اسقف والنسیا نیز در بین ایشان است و تعدادشان به پنجاه تن می‌رسید در دسامبر ۱۹۶۸ اعلامیه‌ی مهم دیگری منتشر ساختند و در ضمن آن بر انقلابی حقیقی که بتواند طبقه حاکم را براندازد و استقلال کشور را امکان‌پذیر گرداند، تأکید کردند. این اعلامیه بازتابی در پی داشت بدین معنی که مجیا بازداشت و لین به اسپانیا تبعید شد و افراد دیگر این گروه نیز از سمت خود برکنار گردیدند. در آوریل ۱۹۶۹ دانشجویان دانشگاه ملی از رنه گارسیا دعوت کردند تا در این دانشگاه سخنانی ایراد کند و البته این نخستین دعوتی بود که پس از کامیلو از یک کشیش به عمل می‌آمد. گارسیا در بخشی از سخنان خود چنین گفت:

وابستگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آمریکای لاتین به ایالات متحد آمریکا این خطه را از پیشرفت بازداشته است. ما علت این بدبختی را طبقه‌ی حاکم می‌دانیم که قانون اساسی و نظام جمهوری و ارتش و کلیسا را در اختیار دارد و اراده‌ی خود را بر مردم تحمیل می‌کند. رجال دینی گل‌کندا که به برکت شور مسیحی خود به اقداماتی انقلابی دست یازیده‌اند، می‌کوشند تا ساخت راستین جامعه‌ی کلمبیا را باز نمایند و مردم را برانگیزند تا بر منابع قدرت دست یابند و زمام زندگی خویش را خود به دست گیرند. پس ما در این پیکار به روش جدی و منطقی نیازمندیم. تعهدها مستلزم اقدامات انقلابی و متحد کردن مردمی است که بی‌صبرانه در صددند از نظام حاکم روبرت‌بند و آن را براندازند. کیشیان گل‌کندا و بوناونتورا، دست دوستی و همکاری به سوی کسانی دراز می‌کنند که خود را نسبت به انقلاب کلمبیا پایبند می‌بینند و در این راه حتی از سر جان می‌گذرند.

کامیلو تورس کشیش انقلابی نه تنها به چنین تعهدی ایمان داشت بلکه در تغییر شرایط زندگی جامعه‌ی خویش نیز به سختی تلاش کرد.

کامیلو در ۱۹۵۹ از لوآن بازگشت و به دانشگاه ملی پیوست و خدا ناگرایی موجود در این دانشگاه توجه او را به شدت جلب کرد. این خدا ناگرایی در رفتار طلاب این دانشگاه به صورت نوعی آشوب‌گرایی انعکاس یافت و از همین رو کامیلو تصمیم گرفت که کلیسای دانشگاه را بنیاد نهد و باب بحث‌های تازه‌ای را با دانشجویان باز کند. از نظر کامیلو مسأله‌ی دانشجویان اساساً مسأله‌ای اعتقادی بود و بنابراین به راه حلی اعتقادی نیز نیاز داشت وی همچنین معتقد شد که این راه حل الزاماً باید استادان دانشگاه را نیز مورد توجه قرار دهد.

علاوه بر این وی که ناظر سلطه پوزیتویسم بر محیط فکری دانشگاه بود، مساعی خود را به کار برد تا مگر آئین انسان‌گرایی را در این مرکز علمی بسط دهد. پس برای نیل به این هدف دانشکده‌ی علوم اجتماعی را تأسیس کرد و بدین وسیله از نفوذ پوزیتویسم در دانشگاه کاست.

اما چندی نگذشت که مقامات بلند پایه‌ی دینی او را مجبور به ترک دانشگاه کردند، با این‌همه کامیلو به تأسیس یک بنیاد مدیریت اجتماعی که خواستار اصلاحاتی بود دست زد. همه‌ی اقدامات او اعم از مبارزه علیه خدا ناگرایی و پوزیتویسم و تأسیس دانشکده‌ی جامعه‌شناسی و مؤسسه‌ی مدیریت اجتماعی مبین این واقعیت‌اند که وی به مردم عشق می‌ورزید و به جامعه‌ای آرمانی می‌اندیشید. البته باید گفت که صرف تحلیل شرایط اجتماعی او را خرسند نمی‌کرد و از این رو در عرصه‌ی عمل نیز گام زد و در راه اتحاد احزاب مخالف سیاسی کوشید، هر چند در این زمینه نتایج چندانی به دست نیامد.

چنانکه دیده‌ایم مقامات بلند پایه‌ی دینی نظرات تورس را مخالف اصول کلیسا دانستند و او را از پرداختن به تلاش‌های سیاسی منع کردند. این کشیش نستوه در بیست و هفتم ژوئن ۱۹۶۵ در جریان یک گردهمایی از حرفه‌ی کشیشی انصراف جست و بر ریاکاری و زهدورزی کلیسا تاختن گرفت. این اقدام همچنین پیوند او را با فرصت‌طلبان انقلابی که از او به عنوان یک کشیش سود می‌جستند گست. از این گذشته کامیلو نظام حاکم را نیز دیگر تائب نیاورد و از همنوایی با آن امتناع ورزید و ضمن چشم‌پوشی از همه امتیازات خود حتی زندگی خویش را نیز تقدیم مردم کرد.

آری کشیش پرشور و انقلابی ما راه سیاست پیش گرفت و در طی زمانی کوتاه فریاد خویش را به گوش همه‌ی مردم کلمبیا رسانید و بیش از پیش مورد توجه احزاب سیاسی و انقلابی قرار گرفت. در این زمان رهبران احزاب پست‌های مهمی به او پیشنهاد کردند که البته نپذیرفت. سرانجام جنبش آزادی‌بخش انقلابی او را به رهبری برگزید و کشیشان گل‌کندا نیز او را به قبول این پست یاری و تشویق کردند. کامیلو به خوبی آگاه بود که در وضع موجود به هیچ روی نمی‌توانست دست به ایجاد تغییرات مهم اجتماعی زند و بنابراین به توده‌ها پیوست و به ترویج افکار خود پرداخت و به حوزه‌های روستایی روی آورد. کامیلو با چریک‌های انقلابی عقد الفت و اتحاد بست و با نظام حاکم یا ظلمی که به صورت یک نهاد اجتماعی و تاریخی درآمده بود به ستیزی رویاروی پرداخت. کامیلو در عرصه‌ی پیکار خویش یعنی در زیستگاه مردم روستایی جان باخت. اما بی‌گمان با مرگ خود بذر انقلاب را در کلمبیا پراکنده ساخت.

ما نیز بر تعهد او تأکید می‌ورزیم و تا تحقق انقلاب راهش را دنبال می‌کنیم.

در چهاردهم فوریه ۱۹۷۰ ارتش آزادی‌بخش ملی طی اعلامیه‌ای یادآور شد که پدر روحانی دومینگولین به زودی از اسپانیا به کلمبیا باز می‌گردد. وی نیز که به چریک‌های آزادی‌بخش پیوند خورده بود در نامه‌ای چنین نوشت:

من مبارزه‌ی قهرآمیز را برگزیدم، زیرا برای برافکندن نظام واپس‌گرای استثمارگر در کلمبیا و کشورهای دیگر آمریکای لاتین، راهی جز طغیان انقلابی و آزادی‌بخش وجود ندارد. من معتقدم که رسالت دینی من که همانا فداکاری کامل در راه زندگی دیگران است هم اکنون آغاز شده‌است.

